

به نام افریننده ی انس و جن

(هارا)

فراز:

از بس هوا سرد بود دستتامو توی جیبم کردم و تا میشد به فرشاد بد و بی را میگفتم. کلید ماشینو که بر میداره دیگه فکر نمیکنه بقیه ادمن .

در باشگاهو باز کردم ، خیر سرمون باشگاه بیلارد زده بودیم همه کار می کردیم الا بیلارد

میلااد هم اونجا بود .

میلااد - کجایی چهار ساعته ؟

_ معلوم نیس کجاست !!ماشینو بُرده نه موبایلشو جواب میده نه زنگ میزنه

میلااد - کی ؟

_ فرشاد

یک سالی میشد اینجا رو رو به راه کرده بودیم . اوایل اه در بساط نداشتیم ولی خب با کلی بدبختی بالاخره باشگاه رو زدیم

_ هستی ؟

یه پک از سیگارش زد

میلااد - اسنوکر دیگه ؟

_ اره

وایسادیم سر میز

_ خوشم میاد همیشه می بازی ولی کم نمیاری

میلااد - کی ؟ من ؟

_ نه بابا عمو می گم

اومد حرف بزنه که چند تا از بچه هایی که قبلا عضو باشگاه بودن اومدن تو

_ به به ! بین کیا اومدن ! چه خبر

امیر - قربونت سلامتی

میلااد - نیستی دانیال ؟

دانیال - بابا ما که هستیم شما افتخار نمیدید یه سری به ما نمیزنید

- به جون تو دیشب نشد بیایم اگه نه..

امیر- اره جون خودت من که میدونم یه جا ی بهتر سراغ داشتی اگه نه عمرا
دیشبو می پیچوندی

با این حرف امیر هممون زدیم زیر خنده

دانیال - امشب چه خبر ؟

خواستم جوابشو بدم که موبایلم زنگ خورد فرشاد بود ؛ رفتم طبقه بالا ی
باشگاه

_ بله

فرشاد - زنگ زده بودی ؟

_ تو مگه ماشین نداری ؟؟

فرشاد- چقدر بهت گفتم ماشینتو نفروش

با تمسخر بقیه حرفشو زد

فرشاد- حالا هی بشین بابا بره ماموریت یواشکی برو ماشینشو بردار

_ مگه تو میزاری ماشین به دست بقیه برسه ؟؟ حالا هم دوباره شروع نکن
فرشاد

فرشاد- خوب شد گفتمی ، ماشین من تعمیر گاه ، مجبور شدم ماشین بابا رو
بردارم ، سر راهت که میای خونه ماشین منم از تعمیر گاه نزدیک خونه بگیر
بیار

_ من امشب خونه نمیام.

فرشاد - امشب مهمون دارید

_ مهمون کیه دیگه ؟؟

فرشاد - ما می خوایم بیایم خونه

_ چی ؟ شما که مهمون نیستی شما از بس اونجا پلاسید صاحب خونه اید

فرشاد - میوه هم بگیر

_ تو که میری خونه ، بگیر

فرشاد - من میخوام برم دنبال مهسا و ابتین (زن و بچه اش)

_ چه ربطی داره سر راهت بگیر خوب

فرشاد - این قدر با من بحث نکن فراز. راستی بابام امشب میاد خونه

_ اگه یه درصد احتمال داشت امشب پیام خونه الان دیگه عمرا پیام

فرشاد - بین من دیگه حوصله دعوا های تو رو با بابا ندارم پا میشی میای
امشب ، اینقدرم بحث نکن

با کنترل کردن خنده ش ادامه داد

فرشاد- انگار عمه و عمو هم قراره بیان

_ پس جمع ، جمع خوباس ،

فرشاد - اره فقط تو رو کم داریم

_ عمرا پیام

فرشاد - میای

_ فکر کن یک درصد

فرشاد - میای

_ خدافظ

فرشاد- میبینمت

رفتن به اون جمع یک طرف ، روبه رو شدن با بابام یک طرف دیگه

اریا -چرا جواب نمیدی

_ مگه چیزی گفتی ؟

اریا - نه چیزی نگفتم فقط چهار ساعت داشتم از خواص شمبلیله حرف میزدم

_ ا میگن خیلی خوبه !

اریا - چی ؟

_ شمبلیله دیگه

با قیافه پوکر فیس جواب داد

اریا- هه هه مُردم از خنده

همون موقع میلاد از طبقه ی پایین اومد بالا . رو کرد بهمون

میلاد- امشب دوباره بدبختی داریم

_ چرا ؟

میلاد- اقایی زنگ زد (همون که باشگاه رو ازش اجاره کردیم)

اریا- دوباره چی میگفت

میلاد- میگفت همسایه ها شاکی ان از دستون . انگار گفتن هر شب صدای موزیک و سر و صداس و از این چرت و پرتا . میترسم مثل دفعه قبل زنگ بزنین به پلیس اخرش بیان در این اینجا رو پلمپ کنن .

اریا- همسایه ها ؟

_ نه باو ، اینا همش زیر سر نوروزی . دفعه قبلم اون زنگ زده بود به پلیس . امشب خودم باهاش حرف میزنم یه جوری می پیچونمش .

میلاد- چی میخوای بهش بگی ؟

خنده ای کردم و حرفمو زدم

_ میگم تولد بچه ی میلاده یه امشبو سخت نگیر .

با این حرفم زدن زیر خنده که میلاد کوسن مبل رو پرت کرد سمتم .

ماشینو پارک کردم و ازش پیاده شدم یه نگاه به ساعت انداختم 9 بود . میوه ها رو از عقب ماشین برداشتم . زنگ درو زدم

...- کیه ؟

_ منم دیگه

...- ا فراز تویی

پوکر جواب دادم.

_ نه گرگ ناقلاست

...- هههه

_ بزنی دیگه در رو

در ورودی و باز کردم و یه سلام کلی کردم که از شانس گندم همون موقع همه به احترام جرح فلوید سکوت کرده بودن ، مجبور شدم با کل خاندان دست بدم و سلام احوال پرسی کنم . از شانس گندمم بعد از اون دعوای ناجوری که با بابام داشتم به اونم مجبور شدم سلام کنم . میگن دل به دل راه داره اقا جون از من و بابام راه نداره .

میوه ها رو گذاشتم اشپزخونه . یه نگاه به مبل دو نفره که فرشاد روش نشسته بود کردم رفتم سمتش و روش نشستم کلیدو در اوردم دادم بهش .

داشتم مهمونا را چک می کردم یه وقت از قوم بنی اسرائیل کم نشده باشه ! که یه دختره رو دیدم ، یادم نمیومد قبلا دیده باشمش . سرمو نزدیک فرشاد کردم

_ این دیگه کیه ؟

فرشاد - کی دیگه کیه ؟

_ این دختره که کنار خسرو (عموم) نشسته ؟

فرشاد - شیرین

_ مسخره بازی در نیار

فرشاد - خب اسمش شیرینه

_ شیرین دیگه کیه ؟

فرشاد- نامزد مهرداد

_ مهرداد ؟ الکی ؟

فرشاد - دعوا با بابا را انگار یادت رفته ؟ پیچوندی رفتی بیرون ؟ همون روز اینا جشن نامزدی گرفتن

_ اها اوکی . این که نمی تونه شلوارشو بکشه بالا میخواد ..

می خواستم بقیه حرفمو بزنی که مهرداد رو دیدم رو مبل رو به روی نشسته .
دهنمو بستم بیشتر از این گاف ندم

فرشاد - خاک بر سرت ! نصف توئه رفته زن گرفته

_ جون مهسا شروع نکن . همینجوری مامان بسه تو دیگه اسم زنو نیار

من خودم تو زندگیم اضافم فقط زن مونده بگیرم

فرشاد- بدبخت خبر نداری

_ چیو

فرشاد- پنجشنبه می خوان ببرنت خواستگاری

یه جوری داد زدم _ چیی

که کل خونه ساکت شد همه داشتن به من نگاه می کردن . گند زده بودم و
نمی دونستم چه جوری جمعش کنم که فرشاد به دادم رسید

فرشاد- شا دوماه حالا ما کی بیایم عروسی ؟

با اینکه خیلی پیچوندن جمع توسط فرشاد ضایع بود و می شد از تو چشماشون
فهمید (این مشکل داره) اما خب بالاخره مهرداد زبون وا کرد

مهرداد- 3 ماه دیگه

فرشاد - خب به سلامتی

مرجان (عمم) - بعدیش نوبت فرازه

مامان - خدا کنه

با اینکه هنوز تو شوک بودم اما بالا خره باید به جوری این جو دومادی خودمو جمع می کردم

_ خب دیگه من برم

از جام بلند شدم که قیافه ی بابامو دیدم یعنی از همونجا معلوم بود به خون من تشنست خدا رو شکر فاصله اش با من زیاد بود امکان برخورد فیزیکی تو جمع نبود به خدافظی زیر لب گفتمو و از خونه اومدم بیرون

اه یادم رفت کلید ماشینو از فرشاد بگیرم فکر این که دوباره برگردم تو خونه را از سرم انداختم بیرون . موبایلشو گرفتم

_ اه لعنت بهت جواب بده .

طبق معمول سایلنت بود .

بیخیال ماشین شدم . حال پیاده رفتم نداشتم که خدا رو شکر به تاکسی از ته خیابون میومد .

از تاکسی پیاده شدم و با هاش حساب کردم . باشگاه اون ور خیابون بود می خواستم رد بشم که یه دفعه احساس کردم یکی دو دستی گلومو گرفته و داره فشار میده . نفسم بالا نمیومد دیگه نمی تونستم روی پاهام باستم ، تقریبا پخش خیابون شده بودم ، یکی دونفر این ور و اون ورم جمع شده بودن و صدام میزدن اما تنها صدایی که از گلوم میومد بیرون خس خس بود . حالم خیلی بد بود . اصلا سابقه ی اینجوری شدن نداشتم دیگه کم کم داشت چشمم تار میدید که احساس کردم فشار از روی گلوم برداشته شد پشت سر هم سرفه می کردم و نفس میکشیدم وسط خیابون نشسته بودم که دیدم یه اقایی دستم یه بطری اب داد . بطریو ازش گرفتم و شروع کردم به خوردن از جام بلند شدم . امروز همین نفس تنگیو کم داشتم .

مرد- پسر جون حتما یه دکتر برو .

بدون اینکه فهمیده باشم چی گفته یه تشکر کردم از خیابون رد شدم ، رفتم تو باشگاه ، سر و صدای بچه ها از بالا میومد. بدون اینکه برم پیششون ، رفتم تو اشپز خونه که دیدم میلاد هم پشت سرم اومد تو . در یخچالو باز کردم و بطری اب و برداشتم . به نفس رفتم بالا . میخواست حرف بزنه که با دیدن صورتم تعجب کرد

میلاَد- چرا صورتت کبود شده ؟

_ هیچی نیست . خوبم

میلاَد- فراز داشتی میومدی بالا نگین و ندیدی ؟

_ نگین کیه دیگه ؟

میلاَد- این دختره که تو مهمونی فردین تو حیاط باهاش حرف میزدی ، لباس سفیده رو پوشیده بود

_ نه ندیدم

یه باشه ای گفت و رفت بیرون . از اشپز خونه اومدم بیرون و رفتم روی مبل نشستم . چشمم یه لحظه خورد به اریا که کنار یه دختره واستاده بود و داشت حرف میزد . تو اون تاریکی و دود درست نمیتونستم بینمش اما خیلی برام آشنا بود قبلا تو مهمونیا ندیده بودمش اما صورتش خیلی برام آشنا بود .

از سر درد از خواب بیدار شدم و یه فحشی به خودم دادم که این قدر زیاده روی نکنم . روی مبل خوابم برده بود . اریا و میلاَد رو زمین خواب بودن؛ موبایلمو بر داشتم . ساعت 2 ظهر بود . سه چهارتام میس افتاده بود ، باز کردم بینم کیه که با دیدن اسم بابام تعجب کردم . پیامم داده بود (بیا خونه کارت دارم) از رو مبل بلند شدم . خدا به دادم برسه . رفتم سمت پله ها که دوباره با صدای اریا برگشتم

اریا- میری بیرون ؟

_ اره . ماشینت اینجاست ؟؟

اریا- سویچ رو کاتره

سویچو برداشتم

اریا- بر میگردی یه پاکت سیگار برا من بگیر

باشه ای زیر لب گفتم و از پله ها رفتم پایین

رسیدم دم خونه ماشینو پارک کردم و زنگ درو زدم هر کی بود درو زد . رفتم تو که دیدم . بابام رو مبل جلوی تلویزیون نشسته و مامانم از اشپزخونه اومد

بیرون

_ سلام

مامان- سلام مامان خوبی ؟

_ خوبم . شما خوبید ؟؟

مامان- ماهم خوبیم عزیزم

بابا- بیا بشین اینجا

رفتم سمت مبل یه نفره و نشستم . دقیقا رو به روش

بابا- فراز کی می خوای تمومش کنی ؟؟

اوه نه ! میدونستم دوباره می خواد شروع کنه .

_ بابا تو رو خدا دوباره شروع کن

صداش رفت بالا

بابا- فراز اگه تو نمی خوای این بازبو تمومش کنی من تمومش میکنم !! بین

کی دارم بهت میگم

نا خود اگاه صدام رفت بالا _ بابا مشکلات چیه ؟؟ هاان ؟؟ با منه ؟؟ اگه با منه

که من خیلی وقته از این خونه رفتم تا شما راحت زندگی کنید !!

بابا - نه مشکلم تو نیستی !مشکلم آبرومه !! آبرویی که تو ازم گرفتی

شروع کردم به خندیدن . خنده های هیستریکی که دست خودم نبود .

_ چی کار کردم ؟؟ بگوو ؟؟ می خوای مثل تو زندگی کنم ؟؟ به خاطر حرف

مردم ؟؟ مثل یه ...

حرف بعدیمو زده بودم که سیلی ایی که زد و سوتی که احساس کردم داره

گرم میکنه پیچید تو گوشم

مامان- چی کار داری میکنی سیروس (بابام) ؟؟؟

بدون این که حرفی بزنم رفتم سمت در که از اون اتمسفر خلاص شم

بابا- وایسا هنوز حرفم تموم نشده

همون طور که پشتم بهش بود

_ مگه حرف دیگه ایم میمونه

بابا- پنجشنبه مثل ادم میای میریم خواستگاری

_ هرکی قرارشو گذاشته خودشم بره

بابا- وقتی دارم با هات حرف میزنم به من نگاه کن

رفتم سمت در . دستم نرسیده بود به در که حرفی که میخواست بزنه رو زد

بابا-فراز به خدا قسم نیای دیگه اسمتو نمیارم . بهت گفتم من خودم این بازیو تموم میکنم . من مشکلم زن گرفتنت نیست من مشکلم ادم کردنته

بدون اینکه حرفی بزnm از خونه اومدم بیرون . دلم می خواست فقط نفس بکشم . سوار ماشین شدم . و شیشه ها رو دادم پایین . پامو گذاشتم رو گاز . می خواستم دور شم از این خونه .

یه ساعتی بود داشتم سر گردون تو خیابونا می چرخیدم . حال و حوصله ی خودمو نداشتم چه برسه به بقیه واسه همین قصد نداشتم برم باشگاه . دم یه سوپری نگه داشتم و دو تا بسته سیگار گرفتم .

یه پک به سیگار زدم ارومم میکرد حداقل واسه چند دقیقه ...

رفتم تو باشگاه که دیدم چند نفری هستن با سر دنبال اریا میگشتم که دیدیم داره میره طبقه بالا. دنبالش رفتم، سوپچ و پاکت سیگار رو بهش دادم . خودمو انداختم رو مبل ، حرفای بابام مثل بختک رو اعصابم بود .

میلاد از طبقه ی پایین اومد بالا

_ فقط خواستگاریم کم بود

اینو که گفتم یه لحظه همه جا رو سکوت گرفت و یه دفعه اریا و میلاد باهم زدن زیر خنده .

_ زهرمار

اریا- خب شادوماد کی قراره بری خواستگاری

میلاد- بادا بادا مبارک بادا ایشالا مبارک بادا

_ خفه شو میلاد .

اریا- ولی جدی کدوم اسکلی میخواد به تو زن بده

اومدم جوابشو بدم دیدم راست میگه خب

میلاد- حالا کی هس این بدبخت

_ نمیدونم باوو

ساعت 7 بعد از ظهر پنجشنبه

رو مبل لم داده بودم

اریا- نمیری ؟

_ نه

میلاد- می خوامی بری خواستگاری نمیخوای که بری بشینی پای سفره ی عقد .
برو بعد بگو از دختره خوشم نیومد

_ میلاد تو دیگه بیخیال شو . اون از فرشاد که چهار ساعت پشت تلفن ور میزد
این از تو من نمیرم

فرشاد - تو غلط میکنی

یه نگاه به پله ها کردم که فرشاد داشت ازشون میومد بالا . با بچه ها سلام و
احوال پرسى کرد . به کاور لباس دستش اشاره کرد

فرشاد- بیا اینا بپوش بریم

_ بیخیال شو

فرشاد- برو این لباسو بپوش بیا بریم

_ من نمیام

فرشاد- فراز میپوشی یا بیام بپوشونمت ؟؟

_ باشه من این لباسا رو پوشیدم اومدم خواستگاری . واقعا انتظار نداری که
بعدشم با اون دختره ازدواج کنم ؟

فرشاد- بامن

_ با تو ؟؟

فرشاد - فراز این قدر با من بحث نکن وقتی میگم با من یعنی درستش میکنم

_ فرشاد اگه مٹ بز بیای بشینی اونجا و حرف نزنى من میدونم و تو

فرشاد - میپوشی یا نه؟

لباسو از دستش گرفتم . رفتم سمت اتاق ، پوشیدمشون و اومدم بیرون که
دیدم فرشاد رو مبل نشسته ، منو که دید بلند شد

فرشاد- بریم ؟

یه دستی تو مو هام کشیدم ، نگاهم خورد به اریا و میلاد که داشتن از خنده
زمینو گاز میگرفتن . از باشگاه اومدیم بیرون و سوار ماشین شدیم . یه
سکوت مزخرف بینمونو گرفته بود که با حرف من شکسته شد

_ حالا کی هست؟

خنده ای کرد و جواب داد

فرشاد- انگار بدتم نیومده؟؟ دختر شهپاز

_ کی؟

فرشاد- شهپاز .. رفیق بابا

_ کییییی؟؟

خنده اش اوج گرفت

_ همین جا واستا من پیاده میشم

با یه تک سرفه خودشو جمع کرد

فرشاد- اون قدر هم که فکر میکنی دختره بد نیست . تازه لاغرم کرده

دوباره زد زیر خنده

_ واقعا انتظار داری من الان یه دسته گل دستم بگیرم پیام خواستگاری این دختره

میخواست حرف بزنه که موبایلش زنگ خورد . روی پخش بود .

فرشاد- جانم

مهسا- فرشاد کجاییں؟ بابا خیلی اعصابی

فرشاد- با فراز تو راهیم داریم میایم دیگه نزدیکای خونه ایم

با کنترل خنده اش حرفشو زد

مهسا- فراز خیلی بهم میاین

اینو که گفت زد زیر خنده . فرشادم که داشت ماشینو چپ میکرد از بس می

خندید . نفسمو دادم بیرون

_ منو بین دلمو به کیا خوش کردم که منو از این وضعیت نجات بدن

فرشاد- تو خیالت راحت باشه من خودمم با بابا صحبت میکنم

چایی و گرفت جلوم . یه نیم نگاه می به مهسا کردم که کنار سیروس (بابام)

نشسته بود ، اشک تو چشمش جمع شده بود از بس خندیده بود . فرشادم

ضایع تر از این نمی تونست باشه . چاییو برداشتم و یه تشکر کردم

بابا- خب آقای شهپاز بریم سر اصل مطلب

شهپاز- میگم که اول بچه ها با هم حرفاشونو بزنی اگه به تفاهم رسیدن بعد

بریم سر اصل مطلب

با این حرفش چای پرید تو گلوم و شروع کردم به سرفه کردن که با حرف
مهسا سرفم بیشتر شد

مهسا - داماد انگار خیلی عجله داره

فرشاد که یه گوشه داشت مبلشو از خنده گاز میگرفت خودمو جمع و جور
کردم و پشت سر سارا (اسم دختره که رفته بودیم خواستگاریش) راه افتادم و
رفتیم تو اتاق. نشستم روی صندلی و اونم نشست رو به روم . میدونستم اگه
همه چیز رو میسپردم دست فرشاد فردا باید میشستم پای سفره عقد برا همین
خودم این قضیه رو جمع و جور میکردم بهتر بود

_ بین خانم شهباز من میدونم که نه شما از من خوشتر میاد ، نه من از شما .
پس بهتر این قضیه رو با خونواده مونم در میون بزاریم که ما به درد هم
نمیخوریم ...

از خونه ی شهباز که اومدیم بیرون بعد از کلی دعوا با بابام که تقصیر تو بوده
که دختره گفته تفاهم نداشتید بالاخره مامان و بابام سوار ماشین شدن رفتن
خونه .

فرشاد- بیا بالا تا دم باشگاه برسونمت

_ نه من نیام . میدونی من شکست عشقی خوردم نیاز دارم تنها باشم و قدم
بزنم (با خنده)

فرشاد و مهسا زدن زیر خنده یه نگاه به ابتهن کردم دیدم اونم داره میخنده

_ خوبه دیگه دلچک خانوادگی شدیم

حال و حوصله اینکه منتظر اسنپ باشمو نداشتم چه برسه به اینکه این همه راه
رو پیاده برم . رفتم سمت ماشین

_ چرا پس نماین بریم ؟

فرشاد- خوبه می خواستی پیاده بری

_ به جون تو الان که فکرشو میکنم یه شکست عشقی ارزش این همه پیاده
رفتن نداره

سوار ماشین شدیم . من و ابتهن عقب نشسته بودیم دیدم داره با گوشی بازی
میکنه . گوشو از دستش گرفتم

_ بازیش چی هس ؟

ابتهن- نمیدونم . عمو گوشو میدی

_ نوچ

ابتین - عمووو

_ بـــــــــــــــــله

ابتین- گوشیمو بده

_ نمیدم

ابتین- مـــــــــــــــــان

شروع کردم بخندم تازگیا خیلی باحال حرف میزد

مهسا- جانم عزیزم

ابتین- عمو فراز گوشیمو نمیده

خنده ای کردم که شروع کرد گریه بکنه که گوشیمو دادم بهش تا گریه بش بند
بیاد. بالاخره رسید دم باشگاه از ماشین پیاده شدم

_ تعارف کنم که نماید بالا

مهسا- چرا میایم

_ خب پس تعارف نمی کنم الانم دیر وقته بچه باید بخوابه (با خنده)

یه نگاه به ابتین کردم و صورتشو اون طرفی کرده بود که مثلا قهره

فرشاد- خودتو نکش نمایم (با خنده)

_ خب پس . خدافظ

مهسا و فرشاد- خدافظ

رفتم توی باشگاه ، چند نفری سر میزا بودن . میلادم بینشون بود که با دیدنم
اومد سمتم

میلاد- چه خبر (با خنده)

_ به تفاهم نرسیدیم

میلاد - پس پیچوندی

_ داداشتو دست کم گرفتی

خنده ای کرد و رفت بالا ؛ پشت میز نشستیم وموبایلمو روشن کردم که چشمم
خورد به چند تا عکس که از شماره ناشناس ارسال شده بود . با دیدنشون
تعجب کردم . چرا یه نفر باید عکس چند تا جنازه و سر بریده برا من بفرسته ؟
خواستیم ببینم کیه که همون موقع شماره ام رو مسدود کرد . از پشت میز بلند
شدم و رفتم سمت پله ها . ازشون بالا رفتم . با چشم دنبال میلاد میگشتم که
دیدم جلو تلویزیون نشسته .

_ میلاد

میلاد-هوم ؟

موبایلو پرت کردم سمتش که تو هوا گرفت .

_ بین این شماره رو می شناسی ؟

یه نگاه به شماره کرد که انگار تازه متوجه عکسا شده بود .

میلاد- نه نمیشناسم . این عکسا چین ؟

شونه ای انداختم بالا.

_ نمیدونم .

بیخیال عکسا شدم . رفتم سمت اشپز خونه ، در یخچال رو باز کردم . تقریباً
می شد گفت هیچی توش نیست .

_ میلاد

میلاد - هوم ؟

تازه متوجه شدم که اومده تو اشپز خونه

_ یخچال کمد شده ! فردا برو به چیزی بخر بیار بزار توش .

میلاد - برنامه فردا چیه مگه ؟

_ هیچی برم بینم این اقایی واسه تمدید قرارداد چی میگه ، از بس زنگ زد
دهمنونو سرویس کرد . بعدشم برم پیش ساسان واسه شراکت کارخونه بینم
بالاخره عروس خانم دل میکنه از کارخونه یا نه

میلاد - اقایی چقدر گذاشته روش مگه ؟

_ گذاشته روش؟؟ دوبرابر کرده

میلاد- چه خبره ؟

_ فردا میرم بینم حرف حسابش چیه .

سری تکون داد و رفت .

فکر کنم دو ساعتی میشد همونطوری نشسته بودم و زل زده بودم به
تلویزیون . میلادم سرش تو موبایلش بود . بچه های باشگاهم کم کم رفته بودن
. تو افکار خودم بودم که صدای در از پایین اومد ، هر کی بود یجوری درو باز
کرد، فکر کنم شیشه هاش اومدن پایین ، میلادم تعجب کرده بود .

میلاد- مگه در قفل نیس ؟

_ چرا قفله . اریا کلید داره؟؟

میلا- بز درو ترکوند ، چرا اینجوری درو باز میکنه ؟
از رو مبل بلند شد و رفت سمت پله ها . همین که چشمش افتاد به پایین پله ها
میلا- یا خدا

بدواز پله ها رفت پایین ؛ نفهمیدم چه جوری از جام بلند شدم و پشت سرش
رفتم که بینم چی شده ، همین که چشمم به اریا افتاد خشکم زد .
میلا- چی شده ؟؟؟

من و میلا کلا کُپ کرده بودیم ، رنگش سفید شده بود و به یه جا خیره شده
بود .

_ لعنتی حرف بز بگو چی شده ؟ چرا لباسات خونیه ؟
خودشو انداخت رو مبل و سرشو با دو تا دستش نگه داشت ، نشستم کنارشو
شونه اش رو تکون دادم . میلا هم رفت یه لیوان آب بیاره

_ حرف بز ، کی این بلا رو سرت آورده ؟
سرشو آورد بالا لیوانو از دست میلا گرفت ، نزدیک لبش کرد و یکمشو خورد .
صداش از ته چاه میومد به سختی میشد فهمید چی میگه

اریا- م..ن طو...ریم ..نش..ده . ص..ندو..ق ..ع..قب ..م..اش..ن
میلا- این خون چیه به لباست ؟

تمام لباساش پر از خون بود ولی خودش سالم بود .

_ با کسی تصادف کردی

اریا- نه
فقط فهمیدم میگه نه

_ درست حرف بز بگو چی شده

اریا- صدق..دوق ...

میلا- صدوق کجا

اریا- عقب ماش..ین

_ صدوق عقب ماشین ؟

سرشو تکون داد . با میلا بدو از باشگاه اومدیم بیرون . دنبال ماشین بودم که
دیدم وسط خیابون روشن رها شده . بر عکس همیشه خیابون هم امشب
خلوت بود ؛ دوییدم سمتش ، میلا درشو زد همین که چشم افتاد به عقب
ماشین احساس کردم قلبم نمیزنه . حالا دیگه فهمیده بودم اون عکسا نه گریمه
نه فتوشاپ . صدام در نمیومد ، برگشتم سمت میلا که دیدم گوشه ی جدول

نشسته و داره بالا میاره . حال منم داشت بهم می خورد ، بدن های تکه تکه شده ، سر قطع شده و... دیگه تو پاهام جون نمونده بود که بایسم ... نمی تونستم چشم از عقب ماشین بر دارم . فکر کنم ده دقیقه ای بود تو همون حالت بودم که از گوشه ی چشمم فهمیدم اریا هم اومده بیرون . هر سه تایمون شوکه بودیم . صدای هیچکدوممون در نمیومد . کنار ماشین نشستیم .

کلافه موهامو چنگ کردم ، نمی دونستم باید چی کار کنیم . دوباره نفس تنگی لعنتی اومده بود سراغم ، سعی کردم توجهی بهش نکنم اریا- یعنی چی ؟؟ کدوم ادمی عوضی همچین کاری میکنه . ادما رو میکشه بعد میندازه عقب ماشین بقیه

(میلاد) :

. مغزم چیز هایی که دیده بود رو باور نمکرد . نمیدونستم خوابم یا بیدار ! نگاه افتاد به فراز که دیدم داره به خودش میپیچه و صورتش کبود شده

_ فراز خوبی ؟

دستشو آورد بالا که یعنی خوبه اما مشخص بود که حالش زیاد خوب نیست .

اریا رفت بالا سرش

اریا- می تونی نفس بکشی

تنها صدایی که از گلویش در اومد خس خس بود . از جام بلند شدم . خشکم زده بود که با صدای اریا به خودم اومدم

اریا - در صندوقو ببند . کمک کن بلندش کنیم بریم بیمارستان

در صندوقو بستیم ، زیر کتف اش و گرفتم و با اریا کمک کردم که بشینه رو صندلی ماشین . دیگه کم کم داشت بیهوش میشد

اریا- فراز ؟ فراز صدامو می شنوی ؟

چشماش بسته بودن

_ بدووو بشین پشت ماشین

اریا نشست پشت فرمون.

اینقدر تند رانندگی میکرد که نزدیک بود یکی دونفرو زیر کنه . پنج دقیقه ای میشد تو راه بودیم ، رسیدیم دم بیمارستان از ماشین پیاده شدم و دویدم تو بیمارستان

داد زدم - دکتر ؟

پرستار از پشت میز پذیرش- اقا اروم باشید ، بیمارتون کجاس

_ تو ماشینه

سرمو به دیوار تکیه دادم . اریا هم زمینو متر میکرد ، یک ساعتی میشد
همینطور راه میرفت . دکترش معلوم نبود کجاست.

_ جون هر کی دوست داری اینقد راه نرو

نشست رو صندلی

اریا- تو دیده بودی تو این چند سال تاحالا این جوری شده باشه ؟

_ نه اصلا سابقه ریوی نداشت

اریا- نکنه اتفاقی براش بیفته ؟

موهامو چنگ کردم نمیدونسم چی بگم ؛ فقط میترسیدم حرف اریا درست
باشه و اتفاقی براش بیفته .

خواست دوباره حرف بزنه که دکتر از اتاقی که فراز بود اومد بیرون . از جام
بلند شدم رفتم سمتش

اریا- اقای دکتر چه اتفاقی براش افتاده

_ حالش خوبه؟؟؟

دکتر- گفتید که قبلا سابقه ی ریوی نداشته نه؟

_ نه

دکتر- حالتی که بهش اون لحظه رخ داد تشنج نبود ؟

اریا- نه دکتر اصلا تاحالا این اتفاق براش نیفتاده بود

_ حالش الان چطوره؟

دکتر- راستش علاوه بر تنگی نفسش احساس میکنم به مغزش شوک عصبی
وارد شده طبق حالتی که میگین اون لحظه بهش دست داده .

_ یعنی چی

دکتر- ببینید من مطمئن نیسم باید از سرش نوار مغزی گرفته بشه ولی باید اینو
بگم که هیچ آسیبی به مغزش وارد نشده چون هوشیاری و علائمه حیاتییش خوبه

اریا- میتونیم ببینیمش

دکتر- بله فقط زیاد باهاش حرف نزنید

_ ممنون

با اریا رفتیم توی اتاق.

(فراز)

چشم‌امواروم باز کردم که دیدم میلاد و اریا مثل ملکالموت بالا سرم ایستادن و تو چشم زل زدن ، نه حرف میزنن و نه عکسلاعمل نشون میدن . اومدم حرف بزمنم که دیدم یه چیزی رو دهنمه یه نگاه به دورو برم انداختم . من اینجا چی کار می‌کردم ؟ تازه یاد اتفاقی که برام افتاده بود افتادم . نفس تنگی که گرفته بودم نسبت به قبل خیلی کم بود ولی چرا بیهوش شده بودم ؟؟ . ماسک رو از صورتم برداشتم

میلاد- بزار رو صورتت باشه

_ چه اتفاقی برام افتاد؟

اریا-دکتر می‌گن هنوز معلوم نیست نفس تنگی بوده یا به سرت شوک وارد شده . ماسکتو بزار رو دهنتم

_ شوک؟

اریا که دید کلاهنگ کردم و خودش ماسکو از دستم گرفت و گذاشت رو دهنم . ماسکو برداشتم

_ چه شوکی

میلاد- فراز ماسکو بزار رو صورتت . معلوم نیست . گفتن از مغزت نوار میگیرن

_ میتونم نفس بکشم . نیاز به ماسک نیست.

وقتی دید حالم خوبه ، بیخیال ماسک اکسیژن شد.

سرمو گذاشتم رو بالش که یه دفعه یاد صندوق عقب ماشین اریا افتادم ، از حالت خوابیده دوباره بلند شدم و نشستم رو تخت که میلاد اومد سمتم

میلاد- خوبی ؟؟

اریا- چت شد یه دفعه

_ ماشین ؟؟ صندوق ماشینو چی کار کردید ؟

انگار تازه یادشون افتاد .

میلاد شروع کرد به راه رفتن ؛ هیچکدوممون حرف نمی‌زدیم ، یعنی حرفی نداشتیم که بزنینم . صورت‌ها رنگ پریده ی جفتشون نشون میداد که تو چه حالین . حال و احوال منم بهتر از اونا نبود .

5 دقیقه ای همینطور بود که صدای از ته چاه من سکوتو شکست
_ یعنی کار کیه ؟

اریا کلافه دستی به صورتش کشید

اریا- ای کاش این قضیه فقط یه خواب باشه .

_ حالا باید چی کنیم

میلاد- دفنشون کنیم

وقتی صورت های مبهوت من و اریا رو دید ادامه داد :

میلاد-نمیدونم یه جوری گم و گورشون کنیم ، اتیششون بزیم ، دفنشون کنیم .
هر چی ، فقط یه جوری از بین ببریمشون

اریا- یعنی چی ؟ میفهمی داری چی میگی ؟ فکر کردی کس و کار ندارن ؟ اگه
پلیس بیاد به جرم قتل بگیرتمون چی ؟ انگار هنوز نفهمیدی اونا جسد انسان
بودن ؟ میفهمی انسان؟

میلاد- تو بگو ، تو بگو چه غلطی کنیم با یه مشت جنازه که نمیدونیم از کجا
اومدن ؟ بریم به پلیس بگیم؟؟ حتما فکر میکنی از صداقتمون تشکر میکنن و
میزارن بریم ؟

_ میلاد راست میگه ! رفتن پیش پلیس حماقته .

اریا- وقتی که ما هیچکدوم از این ادما که جنازه هاشون الان تو ماشین افتاده
رو نمیشناسیم؟؟ وقتی هیچ دستی تو به قتل رسیدنشون نداشتیم ، چرا نریم
پیش پلیس ؟

_ به نظرت پلیس باور میکنه که ناخواسته چند تا جسد بال در آوردن اومدن تو
ماشینت؟

همون موقع در اتاق باز شد که دیدم فرشاده ؛ اصلا یادم نبود به اریا و میلاد
بگم بهشون نگو

فرشاد- خوبی؟؟؟

نگران بود! اصلا این چیزا بهش نمیاد ؛

_ نگران نباش خوبم. فقط یکم نفس تنگی بود . به مامان و سیروس که حرفی
نزدی ؟

فرشاد- اینقدر عجله کردم .یادم رفت بهشون زنگ بزوم

_ نمیخواد نگرانشون کنی ، خوبم

باشه ای زیر لب گفت . تازه متوجه ی اریا و میلاد شد که با سر بهشون سلام
کرد

فرشاد- دکتر چی گفت ؟

_ هیچی . گفت به خاطر الودگی هوا و این چیزاس !
نمیخواستم نگران شه ، خدا رو شکر اریا و میلادم میدونستن که الان باید
دهنشونو ببندن

فرشاد- الودگی هوا؟؟؟؟

_ اره به میلادگفته بود

فرشاد برگشت سمت میلاد که تایید بده که خدا رو شکر اون تو این اتمسفر
نبود اصلا !! هاج و واج منو نگاه میکرد که اریا جمعش کرد .

میلاد- اره دکترش گفت که چیز مهمی نیست ولی از این به بعد باید ماسک بزنه
و زیاد تو هوای الوده نره .

_ اره چیزه مهمی نیست

میتونسم از تو چشماتش یه خودتی خاصی ببینم ولی خدا رو شکر امروز رو اون
دندش نبود که گیر بده و بیخیال شد

یک هفته ای از اون قضیه می گذشت . به بدبختی اون اجساد و جنازه ها را دفن
کردیم و هرچی مدرک و خون و این چیزا بود از بین بردیم . سه چهار روز بعدش
تازه به خودمون اومدیم . کلی دنبال این قضیه رفتیم تا ادرسی بتونیم از کسی
که این کار رو کرده پیاده کنیم اما هیچ اثری نبود .

با ماشین تو راه خونه ی فرشاد بودم . اصرار داشت که دوباره با هم بریم
چکاب تا مطمئن بشه که مشکل نفس تنگیم زیاد جدی نیست . ماشینو پارک
کردم ، همین که سرمو چرخوندم سمت خونه ، چشمم افتاد به مهسا که جلوی
در بود و چند تا از همسایه هاشون دورش جمع شده بودن . داشت گریه
میکرد .! دویدم سمت جمعیت و پششون زدم . رو زمین نشسته بود ، زانو
زدم رو به روش

تقریبا داد میزدم - چی شده ؟

هق هقش نمیداشت حرف بزنه . سرشو بین دستام گرفتم و اشک هاشو از رو
گونه اش کنار زدم

_ مهسا حرف بزن ، اتفاقی برا فرشاد افتاده ???

مهسا - ن..ه ..ن

خیالم راحت شد که اون سالمه تو همین عالم بودم که با حرفی که زد احساس
کردم یه پارچ اب سرد ریخته شد روم

مهسا- ا..ب..ت..بن

_ ابتین چی؟؟؟ حرف بزنی تو رو خدا

با حرفی که زدم صدای هق هق گریه‌ش بیشتر شد . بلند شدم رفتم سمت
خونه . اکسیژن به مغزم نمیرسید . فقط دعا می‌کردم برایش اتفاقی نیفتاده
باشه .

داد زدم _ ابتین؟؟ ابتین

هیشکی جواب نمیداد از خونه دویدم بیرون و رفتم سمت مهسا

_ مهسا! حرف بزنی بگو چی شده

مهسا- از .. بیرون داشتم .. بر .. می‌گشتم .. خونه . ابتین .. دوید سم .. ت در .
که .. یه مرده ...

گریه نمیداشت حرف بزنی

_ یه مرده‌ه چی؟

مهسا - بغلش کرد..... دویدم سمتش .. که ابتین ... بُرد ..

_ یعنی چی برد؟؟؟؟؟

مهسا- دز.. دیدش ... دزدید..ش

_ یا خدا

موهامو چنگ کردم

_ صورتش چه شکلی بود؟؟؟؟

مهسا- صورت..ش .. و پوشونده.. بود

_ کدوم طرفی رفت؟؟

با دست اشاره کرد به پایین خیابون . فقط میدویدم بدون اینکه بدونم کجا دارم
میرم . از این و اون می‌پرسیدم یه بچه کوچیک با یه مرد ندیدین . هیشکی ندیده
بود . با فکر کردن به این که این قضیه ربط به اون جنازه‌ها داشته باشه تمام
بدنم یخ میزد . صد متری میشد که از خونه دور شده بودم اما هیچ اثری از
ابتین نبود . برگشتم سمت خونه تا سوار ماشین بشم برم اداره پلیس . فرشاد
م رسیده بود همین که چشمش به من افتاد دوید سمتم . پریشونی رو میشد از
چشمش فهمید . حالش خیلی بد بود تا حالا اینجوری ندیده بودمش

فرشاد- فراز پیداش کردی؟؟؟؟

_ داداش اروم باش

فرشاد- چجوری اروم باشم ...

این حرفو که زد کلافه دستی به گردنش کشید

_ من میرم پیش پلیس

اومدم برم سمت ماشین که گفت منم باهات میام . سری تکون دادم می خواستم برم سمت ماشین که فرشاد گفت با ماشین من بریم . می خواست بشینه پشت فرمون

_ می خوای من بشینم ؟ تو حالت خوب نیس

بدون اینکه حرفی بزنه سویچو داد دستم ، نشستم پشت فرمون ، ده دقیقه ای تو راه بودیم که زنگ زد به بابا گفت که برن پیش مهسا . ترافیک لعنتی تمومی نداشت . گوشیم مدام زنگ میخورد. دیگه داشت کلافه م میکرد ، از جیم درش اوردم تا خاموشش کنم که با دیدن اسم اریا که 10 تا تماس بی پاسخ داشت تعجب کردم . دوباره شروع کرد زنگ بزنه اعصاب نداشتم ولی تا جواب نمیدادم ول کن نبود.

_ چی میگی اریا

اریا- چرا اون لامصبوجواب نمیدی

خیلی اعصابانی بود

_ چی میگی

اریا- فراز میلاد ..

_ میلاد چی؟؟

اریا- باباش ...

_ حرف میزنی یا نه ؟

اریا- باباش ..امروز صبح ..فوت ..کرده

_ میفهمی داری چی میگی؟؟

حرف نمی زد

با دادی که زدم فرشاد برگشت سمتم .

_ الوووو...

اریا- الان تو کجایی؟ من می خوام برم خونشون ... خواهرش زنگ زده میگه حال میلاد خیلی بده .. میای؟؟

می خواستم بگم اره که یاد ابتهن افتادم ..

_ برو من بعدا میام

اریا-باشه

گوشیو قطع کردم . مغزم سوت می کشید . اینقدر از این اتفاقات پشت سر هم شوک بودم که هیچکدوم رو نمیتونستم باور کنم . با داد فرشاد به خودم اومدم .

فرشاد- مواظب باش

کمتر از یه متر با یه ادم فاصله داشتیم که فرمونو چرخوندم . نزدیک بود بهش بزنم . نفس نفس میزدم که با سوال فرشاد برگشتم سمتش .

فرشا- کی بود؟؟

برگشتم سمتش هاج و واج بهش نگاه می کردم

فرشاد- میگم کی بود؟؟

_ اربا

فرشاد- چی میگفت؟؟

دهنمو باز کردم به زور صدا ازش میومد بیرون

_ بابای میلاد .. فوت .. کرده

فرشاد- آقای جم؟؟

بدون صدا گفتم اره

فرشاد- اگه می خوای بری اونجا برو من خودم میرم کلانتری

_ نه میام باهات

.....

فرشاد- یعنی چی؟؟

سروان دادفر- به احتمال زیاد قصدشون اخاذی از شماست

فرشاد- الان ما باید چی کار کنیم؟؟

سروان دادفر- لازم نیست شما کاری بکنید باید منتظر باشیم تا خودشون زنگ بزنن . تلفن خودتون و هسرتونو دستور میدم شنود کنن چند تا از نیرو هامونم میفرسم تا اطراف جایی که گروگانگیری رخ داده را چک کنن

فرشاد- خیلی ممنون

از جاش بلند شد خیلی راحت میشد فهمید چقدر نگران و پریشونه

سروان دادفر- مطمئن باشید پسرتونو پیدا میکنیم

فرشاد سرشو تکون داد و با خنده ای که به زور زد تشکر کرد

از کلانتری اومدیم بیرون نشستیم پت ماشین ، نمیخواستیم تو این حال تنها
بزارمش .

فرشاد- مامان زنگ زد گفت مهسا خونه ی ماست. برو اونجا

نیم ساعتی میشد تو راه بودیم که رسیدیم ؛ از ماشین پیاده شد و زنگ درو زد
منم ماشینو پارک کردم پشت سرش رفتم تو . مهسا داشت با فرشاد حرف می
زد خیلی نگران بود . زیر لب سلامی گفتم مامان اومد سمتم

مامان- چی شد؟؟

_ گفتن تلفنا رو شنود میکنن چند تا رو هم میفرستن تا اطراف جایی که ایتینو
دزدیدن بگردن

با این حرفم مهسا دوباره زد زیر گریه مامانم رفت پیشش ارومش کنه

سیروس (بابا)- الان ما باید چی کار کنیم؟؟

فرشاد- گفت که باید منتظر باشید تا اونایی که ایتینو دزدیدن زنگ بزنن

نشستم روی مبل هیشکی چیزی نمیگفت ، تو شوک اتفاقات اخیر بودم که با
حرف فرشاد به خودم اومدم .

فرشاد- فراز اگه می خوای بری خونه ی آقای جم برو

_ نه اینجا باشم بهتره یه موقع خبری شد

فرشاد- من و بابا هستیم . برو بین حال میلاد چطوره

سیروس - میلاد؟؟

فرشاد- آقای جم .. فوت کرده

مامان- ای وای

برگشت سمت من

سیروس- حسین؟؟

سرمو تکون دادم . انگار اونا هم باور نمیکردن . سیروس از حالت تعجب زده
اش اومد بیرون و خشک ادامه داد :

سیروس - برو ما اینجا هستیم

با تردید از مبل بلند شدم .

_ اگه خبری شد به من زنگ بزن

فرشاد یه باشه ای زیر لب گفت از خونه اومدم بیرون سوار ماشین شدم تو راه
خونه ی میلاد بودم که اریا زنگ زد . جواب دادم

..._

اریا- کجایی؟؟

_ تو راهم دارم میام

اریا- بیا دم باشگاه دنبال من

_ مگه نرفتی؟؟

اریا- نه . عابدی (همون که قرار بود ارزش وسایل برای باشگاه بخریم) اومده بود اونجا باهاش دعوا شد .

_ وقت گیر آورده عوضی

اریا- کجایی الان

_ پنج دقیقه دیگه بیا بیرون

از ماشین پیاده شدیم

اریا- فراز باورم همیشه اقا حسین فوت کرده

_ منم همین طور

رفتیم سمت در صدای قران پیچید تو گوشم . با دیدن اعلامیه تازه متوجه شدم اتفاقات صبح خواب نبوده . صدای گریه سر دردمو بیشتر کرد . با صدای محمد (پسر خاله ی میلاد) به خودمون اومدیم

محمد- سلام

من و اریا- سلام

_ تسلیت میگم

اریا- خدا رحمتشون کنه

محمد- ممنون

_ میلاد کجاست ؟

محمد- همین الان رفت تو اتاقش . حالش زیاد خوب نبود

همون موقع به خانومی محمدو صدا زد . به عذر خواهی کرد و رفت . از پله ها رفتم بالا تا برم تو اتاق میلاد . اریام پشت سرم از پله ها اومد بالا .

بچه که بودیم با اریا همیشه اینجا بودیم . بیشتر موقع ها که پیش هم بودیم میومدیم اینجا ، تنها جایی که اذیت میکردیم ولی نمیداختنومن از خونه بیرون اینجا بود .

در اتاقو باز کردم که دیدم میلاد گوشه اتاق نشسته و سرشو بین دستاش گرفته از اون فاصله هم لرزش شونه هاشو حس میکردم با حرفی که زدم تازه متوجه شد که ما اومدیم تو اتاق _ میلاد داداش

سرشو آورد بالا رفتم کنارش . اریام پشت سرم اومد . نشستم رو به روش حرف نمیزد .

اریا- غم آخرت باشه داداش

با این حرف اریا سرشو تکیه داد به شونم و شروع کرد گریه کنه . بغلش کردم . پنج دقیقه ای میشد تو همون حالت بود . سرشو از رو شونم برداشت و به دیوار تکیه داد . اریا کنارش نشست . و لیوان ابی که از پارچ کنار میز پُر کرده بودو داد دستش . لیوانو گرفت اما چیزی ازش نخورد .

اریا- بخورش

لبشو یکم خیس کرد ولی چیزی ازش نخورد

دیگه گریه نمی کرد فقط به دیوار روبه روش خیره شده بود . من و اریام حرف نمیزدیم تا راحت باشه

یه نگاه به لباسش انداختم لباسش سفید بود معلوم بود که اینقدر این اتفاقا سریع رخ داد که هنوز لباساشو عوض نکرده باصدای فرهاد(دامادشون) برگشتم سمت در

فرهاد- میلاد

من و اریا- سلام

فرهاد- سلام . میلاد لباستو عوض کن بیا پایین همه میخوان ببیننت

میلاد جوابی نداد ولی فرهاد انگار منتظر بود تا جواب بشنوه

اریا- ده دقیقه دیگه میاد

فرهاد با حرف اریا از اتاق رفت بیرون . اریا از زمین بلند شد و رفت سمت کمد، یه لباس مشکی از کمد در آورد .

_ میلاد بلند شو لباس بپوش

حرفی نمیزد ؛ انگار کلا صدامو نشنیده

_ میلاد؟؟

بازم جوابی نداد ، اروم بازو شو تکون دادم که انگار بهش شوک وارد بشه
برگشت سمت

_ خوبی؟

فقط سرشو تکون داد . با اریا کمک کردیم تا از روی زمین بلند بشه . دکمه های
لباسشو باز کردم . اریا لباسو از تنش در آورد و لباس مشکو داد دستم کمکش
کردم که بپوشه . از اتاق اومدیم بیرون

رفتیم پایین که همون موقع یه پیرمردی اومد سمت میلاد و شروع به صحبت
کردن کرد ، رفتم نشستم روی یکی از میلا اریام رفت توی اشپزخونه ،

دوباره اون نفس تنگی لعنتی اومده بود سراغم !! شروع کردم به سرفه کردن
، سرفه هام زیاد شده بودن ، جوری که همه برگشته بودن سمتم ، از جام به
بدبختی بلند شدم تا از خونه برم بیرون که تعادلمو از دست دادم ، داشتم
میافتادم که خودمو با صندلی کنارم نگه داشتم ! می خواستم برم تو حیاط که
یه نفر اومد سمتم ، قبلا ندیده بودمش

مرد- اقا خوبی ؟

سرمو تکون دادم و از خونه اومدم بیرون . خودمو با دیوار نگه داشتم ، نمیدونم
چرا سرفه م بند نمیومد ! فقط دعا میکردم مثل دفعه قبل بیهوش نشم ! با
مشت شروع کردم بزخم رو سینم که نفسم برگرده اما فایده ای نداشت ،
داشتم میافتادم روی زانو هام که احساس کردم یه شوکی بهم وارد شد و نفسم
بالا اومد! چند تا نفس عمیق کشدم ، حالم بهتر شده بود همین که برگشتم
چشمم افتاد به اریا که یه لیوان آب دستش بود .

اریا- بگیر بخور

لیوانو از دستش گرفتم

اریا- چرا دوباره اینجوری شدی ؟ مگه دارهاتو نمی خوری ؟؟

_ چرا ولی نمیدونم چرا اینجوری شدم

اریا- میخوای بری خونه ؟

_ نه الان اوکیم تو برو تو. من خودم میام

با تردید یه باشه زیر لب گفت و رفت تو

میخواستم برم تو که یاد اتفاقات صبح افتادم ، کلا یادم رفته بود !! برگشتم تو
خونه و رفتم سمت میلاد که روی مبل نشسته بود .

سرشو به دستش تکیه داده بود ، توی خودش بود که با حرفی که زدم سرشو
آورد بالا

_ میلاد

منتظر بهم نگاه کرد

_ میلاد من برام یه مشکلی پیش اومده باید برم، اگه کاری داشتی زنگ بزن
بهم ، خودمو می رسونم

از جاش بلند شد

میلاد- باشه

بغلش کردم

لبخند کم جونی زد ، اصلا نمخواستم تو این حال تنهاش بزارم . ولی باید میرفتم
پیش فرشاد

سوار ماشین شدم و شماره ی فرشاد و گرفتم . بر نمیداشت دیگه می خواستم
قطع کنم که جواب داد

فرشاد- بله

_ خبری از ابتین نشد ؟

بعد از چند ثانیه جواب داد

فرشاد- نه

_ الان کجایی

فرشاد - گفتم بیام چند تا از بیمارستانا رو بگردم شاید ..

حرفشو ادامه نداد

_ خیلی خب اگه خبری شد به من زنگ بزن

فرشاد- باشه

گوشیو قطع کردم . فرمون ماشینو چرخوندم سمت خونه ی فرشاد ، تنها کاری
که از دستم بر میومد گشتن خیابونای اطراف خونه بود . تنها چیزی که به
مغزم میرسید این بود که شاید کسی ابتینو دیده باشه.

سرگردون توی خیابونا چرخ میزدم تا شاید بتونم رد یا نشونه ای ابتین پیدا کنم .
به چند نفر عکس اش رو نشون دادم اما هیچکس ندیده بودش .

یه نگاه به ساعت انداختم اصلا نفهمیدم چطوری گذشت . ساعت یازده شب
بود . کنار خیابون ماشینو نگه داشتم . سرمو تکیه دادم به صندلی ماشین و
چشمامو بستم . فقط دعا میکردم این قضیه هیچ ربطی به جنازه هایی که عقب
ماشین اریا پیدا شد نداشته باشه . حتی فکر کردن بهش هم تنمو می لرزوند
.توی افکار خودم غرق بودم که با صدای زنگ موبایل به خودم اومدم . ناشناس
بود . وصل کردم

_ بله

...- الو سلام

_ سلام ، شما؟

...- ارزو ام، خواهر میلاد ، ببخشید این وقت شب مزاحم شدم

_ خواهش میکنم این چه حرفیه ، کاری داشتید ؟ در خدمتم

ارزو- میلاد پیش شماست؟

_ میلاد؟؟

ارزو- بله ، موبایلشو جواب نمیده گفتم شاید پیش شما باشه

_ نه من از ظهر ندیدمش

ارزو - یعنی پیش شما نیست؟؟!

_ نه

ارزو- اهان ببخشید مزاحم شدم . خدافظ

قبل از این که قطع کنه به حرف اوادم .

_ ارزو خانم نگران نباشید . هر جا باشه دیگه پیداش میشه . من به چند تا از

بچه ها زنگ میزنم شاید اونجا باشه

ارزو- خیلی ممنون لطف می کنید . اگه خبری شد بهم زنگ بزنید

_ حتما

گوشیو قطع کردم و شماره ی اریا رو گرفتم

(دستگاه مورد نظر خاموش میباشد)

شماره ی چند تا از بچه های باشگاه رو گرفتم که فکر می کردم شاید پیش اونا

باشه ولی هیچ کدومشون خبری نداشتن .

خیلی پیش میومد میلاد گوشیشو جواب نده و غیبتش بزنه ولی به خاطر اتفاقی

که برای پدرش افتاده بود نگرانش بودم .

همون موقع موبایلم شروع کرد زنگ بخوره . چشمم که خورد به اسم میلاد

سریع وصل کردم

_ کجایی؟؟

...- فراز، شاپورم

_ شاپور تویی ؟ (یکی از بچه های دوران دبیرستان که چند سالی بود یه کافه زده بود ، گاهی وقتا با بچه ها میرفتیم اونجا ، باید حدس میزدم میلاد رفته باشه اونجا) میلاد اونجاست؟

شاپور- اینجا بود . اتفاقا همین الان رفت ، گوشیشو جا گذاشته اینجا

_ کی رفت ؟

شاپور- یه ربعی میشه

نفسمو دادم بیرون ، خواستم قطع کنم که دوباره به حرف اومد

شاپور- فقط ..

_ فقط چی ؟ اتفاقی افتاده؟

شاپور- نه اتفاقی نیافتاده فقط زیاد تو حال خودش نبود واز این جا رفت

_ یعنی چی؟؟

شاپور- الکل خیلی خورد .. فکر کنم یه چند تا چیزم زده بود . رو زمین نبود ..

_ لعنت بهت ! تو گذاشتی همینجوری بره؟؟

شاپور - من نمیدو..

گوشیو قطع کردم و انداختم رو صندلی . پامو گذاشتم روی گاز تا برم سمت کافه ی شاپور شاید می تونستم اون اطراف پیدااش کنم . فقط دعا می کردم با ماشین نباشه یه موقع تصادف نکنه ، خودش یا یه نفر دیگه رو به کشتن نده !!!

نزدیکای کافه بودم که چشمم افتاد به میلاد که توی خیابون راه میرفت از صد متریشم میشد تشخیص داد چقدر خورده . خیابونا خلوت بودن و کسی نبود .

ماشینو زدم بغل و ازش پیاده شدم و رفتم سمت میلاد

_ میلاد

سرشو آورد بالا چشمش افتاد بهم ، شروع به خندیدن کرد . داشت میومد سمتم که پاش گیر کرد به لبه ی جوب، نزدیک بود با سر بیاد زمین که خودمو بهش رسوندمو لباسشو گرفتم تا نیفته .

_ خوبی؟

برگشت سمتم . چهره ی هاج و واجش دوباره به خنده تبدیل شد

میلاد- تو که باشی همیشه خوبم

_ خیلی خوردی چرت و پرت میگی ! برو بشین تو ماشین ..

میلاد- جوون اعصابانیتم جذابه !!

بازو شو گرفتم تا ببرمش سمت ماشین

_ بیا بشین تو ماشین

تکون نمی خورد . دوباره برگشتم سمتش

. که بغلم کرد !! اینقدر جا خوردم که مغزم تا چند ثانیه بهم دستور نمیداد . به زور از بغلش اومدم بیرون

_ میلاد چه غلطی داری میکنی ??

میلاد- بغل دوست نداری؟

موهامو چنگ کردم و یه نفس عمیق کشیدم

دستشو گرفتمو به زور کشیدمش سمت ماشین . درو باز کردم و نشوندمش رو صندلی . اومدم درو ببندم که یقه ی لباسمو گرفت

_ لباسمو ول کن

میلاد- اگه ول کنم تنهام میزاری

_ نه تنهات نمی زارم

میلاد- نه ! دروغ میگی

_ دروغ نمیگم

میلاد- قول بدههه

_ قول میدم . حالا لباسمو ول کن

بالاخره راضی شد که یقه ی لباسمو ول کنه ، درو بستم و رفتم نشستم پشت فرمون . ماشینو روشن کردم . تا حالا ندیده بودم تا این حد مست کرده باشه . حالش خیلی بد بود .

راه افتادم ..خونه که نمیتونستم ببرمش . فرمون ماشینو چرخوندم سمت باشگاه ..

_ صد بار بهت گفتم این اشغالا رو نکش !

برگشتم سمت میلاد که بینم تو چه حالیه که چشمم افتاد به دستش که روی در بود !! می خواستم برگردم در ماشینو قفل کنم که درو باز کرد و داشت خودشو مینداخت پایین !!! پامو گذاشتم روی ترمز .. و تو همون حالت دستشو گرفتم که یه موقع از ماشین نپره بیرون . ..

هم خودش تو شوک بود هم من .. نفسمو دادم بیرون ..

_ چی کار داری میکنی ؟ نزدیک بود خودتو به کشتن بدی ..

چند ثانیه که گذشت به خودم اومدم ، خم شدم و در طرف میلاد و بستم و کلا در ها رو قفل کردم که یه موقع دوباره این کار رو نکنه . راه افتادم ده دقیقه ای میشد نه حرف میزد نه کاری انجام میداد ، جلوی یه سوپری نگه داشتم تا یه بطری اب بگیرم ، از ماشین پیاده شدم و رفتم تو مغازه

_ یه اب معدنی می خواستم

همونطور که داشتم حرف میزدم برگشتم سمت ماشین که دیدم میلاد نیست . سریع اب رو گرفتم ، حساب کردم و از مغازه اومدم بیرون . با سر دنبال میلاد میگشتم که دیدم کنار خیابون نشسته و حالش بد شده . رفتم سمتش ، در بطریو باز کردم و نشستم کنارش

_ بیا اینجا اب هست

ابو از دستم گرفت و همشو خالی کرد رو سرش . می خواست بلند بشه که تعادلشو از دست داد ولی خودشو با دیوار نگه داشت . تا ماشین کمکش کردم . نشست رو صندلی

_ خوبی ؟

سرشو تکون داد . نشستم پشت فرمون

_ چرا با خودت اینجوری میکنی ؟

هیچ حرفی نمیزد فقط سرشو تکیه داده بود به صندلی چشماشو بسته بود . ماشینو روشن کردم و راه افتادم سمت باشگاه .

جلوی باشگاه نگه داشتم . برگشتم سمت میلاد که دیدم شونه هاش میلرزه . داشت گریه میکرد ! هیچ حرفی نمیزدم تا راحت باشه . یک ربعی میشد توی ماشین بودیم . از ماشین پیاده شدم و در سمت میلاد و باز کردم . دستشو انداختم دور گردنم و کمکش کردم بلند شه . در باشگاه رو باز کردم و بردمش طبقه ی بالا . خوابید روی کانه ی روبه روی تلویزیون . ساعت سه بود . نشستم روی مبل یه نفره . نفهمیدم چطوری خوابم برد

با صدای بلندی از خواب پریدم . هاج و واج اطرافم و نگاه کردم که دیدم میلاد هنوز خوابه . از جام بلند شدم ، ساعت پنج صبح بود . رفتم طبقه ی پایین تا ببینم صدا از کجا ست !! هیچ خبری نبود . فکر می کردم اریا باشه ولی در باشگاه قفل بود کسیم نبود . حتما صدا از بیرون بوده . می خواستم برگردم که از گوشه ی چشمم دیدم یه چیزی حرکت کرد . برگشتم که دیدم توپ پیوت خورد به یکی از توپا . مغزم هنگ کرده بود !! یعنی چی ؟ رفتم سمت میز بلیارد .. توهم زده بودم !!؟؟

پنج دقیقه ای میشد تو همون حالت بودم. شاید به خاطر این بود که امروز خیلی خسته شدم و چرت و پرت میبینم. می خواستم برگردم بالا که احساس کردم یه ضربه به قفسه ی سینم وارد شد و پخش زمین شدم. !!! اینقدر ضربه شدید بود که احساس میکردم دنده هام خورد شدن. نفسم بالا نمیومد !! دوباره اون نفس تنگی لعنتی اومد سراغم. سرمو اوردم بالا که خشکم زد !! هیشکی نبود !!! یعنی چی؟؟؟! من اون ضربه رو حس کردم !! مطمئنم. یکی هولم داد. فکر می کردم شاید دزد باشه ولی هیچکس نبود! دهنم و باز کردم تا میلاد و صدا بزnm ولی هیچ صدایی از گلویم بیرون نمیومد. ... عرق سردی روی بدنم نشست. .. نمیفهمیدم داره چه اتفاقی میفته؟! نفس تنگی نمیذاشت مغزم کار کنه ... چشمم خورد به صندلی کنار میز به زور خودمو کشوندم طرفش تا دستش رو بگیرم و بلند شم. .. به زور خودمو رسوندم به صندلی. .. دوباره دهنم رو باز کردم تا میلاد رو صدا بزnm. .. که دیدم میلاد اومده پایین. .. هر چی توان داشتم جمع کردم تا حرف بزnm. ..

_ می..لا..د..ن..فسم..بال..ا..نم..یاد..ی..کم..ا..ب...برام..م..بیا..ر..(میلاد
نفسم بالا نیامد یکم اب برام بیار)

اومد سمتم نمیفهمیدم داره چیکار میکنه. بالا سرم و ایساده و شروع به خندیدن کرد. چه غلطی داشت میکرد؟؟؟ چشمام دیگه داشت تار میدید. دوباره دهنمو باز کردم بی صدا گفتم

_ اب

بالاخره تکون خورد اما ... با زانو زد تو صورتم. !! گرمای خونو رو صورتم احساس میکردم. ..

_ چ..ه..غل..ط..ی..دا..ری..می..کنی..؟؟

سرفه هایی که میکردم امون نمیدادن تا حرف بزnm. دوباره اومد بالا سرم این بار پاشو گذاشت رو قفسه سینم و شروع کرد به فشار دادن. ... تنها چیزی که میدیدم سیاهی بود و تنها چیزی که حس میکردم درد بود. ولی من حتی توان اه کشیدن هم نداشتم.

(میلاد)

با صدای اریا از خواب بیدار شدم

اریا- میلاد؟؟ میلاد؟

به زور چشمامو باز کردم. درد بدی پیچید تو سرم که باعث شد دوباره چشمامو ببندم. با حرف اریا دوباره چشمامو باز کردم

اریا- اینجا چه خبره؟؟

هنوز گیج خواب بودم . سرم به شدت درد میکرد . نمیفهمیدم داره چی میگه .
تازه مغزم داشت کار میکرد . طبقه ی پایین باشگاه روی زمین افتاده بودم .
سوالی که تو مغزم تکرار میشد و به زبون آوردم

_ من اینجا چی کار میکنم ؟

اریا- میلاد دیشب چه اتفاقی افتاده ؟

دور و برم رو نگاه کردم . یا خدا!! اینجا چه خبر بود . شیشه های ساختمون
خورد شده بودن . هر چی وسیله تو باشگاه بود یا شکسته شده بودن یا پخش
زمین بودن .

از زمین بلند شدم

_ چه خبره اینجا؟؟

اریا- از من می پرسی؟؟

_ هیچی یادم نیست ...

اریا- یعنی چی؟؟

سرمو بین دستام گرفتم

_ اریا دارم از سردرد میمیرم .. هیچی یادم نیامد ..

اریا- فراز کجاست؟؟

_ نمیدونم

اریا- یعنی چی نمیدونم ..؟؟ تو رو خدا یه حرفی بزن ..

_ زنگ بزن به فراز

کلافه شروع کرد راه رفتن .. دستمو کردم تو جیبم که گوشیمو در بیارم اما
چیزی نبود . رفتم سمت تلفن باشگاه و شماره ی فراز رو گرفتم .

اریا- نمیخواه بگیری

_ چرا؟؟؟

اریا- گوشیش اینجا نیست

به دست اریا نگاه کردم که گوشی فراز تو دستش بود . گوشیمو ازش گرفتم .
تاچش کاملا خورد شده بود . با تعجب به اریا نگاه کردم

_ یعنی چی؟؟ چه خبره اینجا؟؟

اونم مثل من شوکه بود . !! اخه کی همچین کاری کرده؟؟ با صدا داد اریا که
اسممو صدا میزد به خودم اومدم

اریا-!! میلاد؟؟

رفتم سمتش که دیدم نشسته رو زمین ..

_ چی..

با چیزی که دیدم ادامه ی حرفمو نزدم . روی زمین پر از خون بود

_ یا خدا!!

اریا- این خون ، چیه؟؟

_ نکنه..

اریا- وای خدایا !!بلایی سر فراز نیومده باشه؟

_زنگ بزن پلیس

گوشیشواز تو جیبش در آورد و زنگ زد .و ادرس باشگاه رو به پلیس داد .

_ اریا؟

برگشت بهم نگاه کرد .

_ نکنه این قضیه مربوط به ..

اریا- به چی؟

_ جنازه..ها باشه؟

به سختی می شد صداشو شنید

اریا- وای خدایا . .. میگی چه غلطی بکنیم؟

کلافه موهامو چنگ کردم که ادامه داد

اریا- از همون اول باید به پلیس میگفتیم

- چی می خواستی به پلیس بگی؟؟ هان؟؟؟ می خواستی بگی چند تا جسد

بال در آوردن اومدن عقب ماشین؟؟

اریا _ نمیدونم میلاد ،به خدا نمیدونم! حداقل میتونستیم اون موقع به غلطی

بکنیم .. الان میگی چه خاکی باید به سرمون بریزیم؟؟

نشست رو پله ها ..

- درباره ی جنازه ها هیچی به پلیس نگو

اریا _ چی داری میگی میلاد؟ اگه بلایی سر فراز اومده باشه چی؟؟ هزار همه

چیزو بهشون بگیم ..

هیچ حرفی نزدم .. راست میگفت اگه بلایی سرفراز اومده باشه چی؟

برگشتم سمت در که دیدم یه ماشین پلیس جلوی در نگه داشت . دونفر ازش پیاده شدن واز روی خرده شیشه های کف سالن رد شدن. سرم رو چرخوندم سمت اریا که دیدم اونم داره بهم نگاه میکنه .. با تردید رفتم سمت پلیسا ..

(اریا)

میلاذ داشت با پلیسا حرف میزد .. از اون فاصله نمی شد فهمید دارن چی میگن اما چهره متعجب پلیسا گویا همه چیز بود. سربازی که باهاش اومده بود بیسیم زد به یه جایی . با حرف میلاذ به خودم اومدم

میلاذ- باید بریم

_ کجا؟

میلاذ- برای شناسی اون جنازه ها ..

از رو پله ها بلند شدم .

_ چی بهشون گفتی ؟

میلاذ- همه رو

سری تکون دادم . تو چشماتش تردید بود . اما چاره ای نداشتیم . باید یه جوری این ماجرا تموم می شد .

_ اینجا رو که نمیتونیم همینطوری ول کنیم . زنگ بزن..

میلاذ- زنگ زدم به امیر بیاد

با سربازی که کنار من و میلاذ ایستاده بود ، چشم دوخته بودیم به زمینی که دو نفر داشتن می کندن ، جایی که به بدبختی اون اجساد رو توش دفن کرده بودیم . با صدای میلاذ برگشتم سمت پلیسی که داشت حرف میزد.

میلاذ- یعنی چی؟

پلیس - چیزی اینجا نیست

با حرفی که زد شوکه شدم !

_ مگه میشه نباشن ؟ ما خودمون اونا رو اینجا دفن کردیم .

میلاذ- یکم دیگه بکنید .

سرباز- سه متر کنسیم !!

_ ولی ..

نزاشت ادامه حرفمو بزنم

پلیس- مطمئنید اون موقع تو حال خودتون بودید؟؟

نه من حرف میزدم نه میلاد .. حرفی نداشتیم بزنیم ..

پلیس- با ما تشریف بیارید اداره ی پلیس چند تا سوال باید ازتون پرسیده بشه

(یک ماه قبل)

میلاد:

فراز- سوراخی

اریا- حالا میبینیم

باشگاهو گذاشته بودن رو سرشون . از پله ها رفتم بالا . داشتن پی اس بازی
میکردن .

_ چند چندید؟؟

فراز- سه . هیچ رئال

اریا- تازه نیمه اولیم .. من هنوز گرم نشدم

_ ما هیچ وقت نفهمیدیم تو کی گرم میشی؟

فراز زد زیر خنده

فراز- اخ گل گفتمی

اریا- گ_____ل!!! چه میکنه لوا ندوفسکی . توی دروازه ..

فراز- بعد یه قرن اریا بالاخره گل زد . میگفتمی گاوی گوسفندی قریونی کنیم .

اریا- خفه باوو.

رفتم سمت اشپزخونه . یه نگاه به سینک ظرفشویی انداختم ، فکر کنم بعضی
طرفا مال یه ماه پیش بودن که شسته نشده بودن .

در یخچالو باز کردم و یه نوشابه انرژی زا برداشتم و از اشپزخونه اومدم
بیرون .

_ نوبت کبه غذا درست کنه؟؟

اریا- من اون هفته املت پختم

_ منم که دیروز بهتون نیمرو دادم

اریا- فراز بلند شو نوبت توئه

فراز- کی؟؟ من؟؟

از جلو تلویزیون بلند شد

فراز- بابا من دیشب سوسیس تخم مرغ درست کردم !!

_ منظور از دیشب یه ماه پیشه؟؟

فراز - ای بابا ! اصلا من امروز می خوام برم خونه ، شمام هر کار میخوايد بکنید

اریا- هن؟؟ ما خودمون جاده چالوسیم ! فقط جون مادرت دیگه تخم مرغ درست نکن . شبیه مرغ شدیم از بس تخم مرغ خوردیم .

چشم کش داری گفت و ادامه حرفش یه برو بابایی نساار اریا کرد .

_ راست میگه . پاشو یه چیز دیگه درست کن بخوریم

فراز- من تو دایره لغت غذاهام فقط تخم مرغ هست . اگه دوست ندارید درست نکنم ؟

_ نه نه برو فقط یه چیزی درست کن

فراز- مگه ساعت چنده؟

_ چهار

یه ای بابایی زیر لب گفت و رفت تو اشپزخونه . نشستم رو مبل . پنج دقیقه نشده بود که از اشپزخونه اومد بیرون

فراز- زنگ میزنیم پیتزا بیارن

_ باشه زنگ بزنی ولی طرفا رو خودت میشوری

اریا- راست میگه . حداقل طرفا رو بشور

فراز- خب پس همون نیمرو رو درست میکنم

_ نه نمیخواه من زنگ میزنم بیارن تو برو طرفا رو بشور

فراز- نه!!

اریا زد زیر خنده

اریا- پیشنهاد از خودت بود

فراز- لعنت بهتون

من و اریا زدیم زیر خنده .. که خودشو شبیه دخترا کرد و یه پشت چشمی نازک کرد و رفت تو اشپزخونه ..

اریا گوشیشو برداشت و زنگ زد و سه تا پیتزا سفارش داد .
کنترل تلویزیونو برداشتم و همینجوری شبکه ها رو عوض میکردم . هیچی
نداشت . صدا زنگ موبایل فراز بلند شد

_ فراز گوشیت

از تو اشپزخونه داد زد

فراز- کیه؟

موبایلو از رو میز برداشتم

_ پژمان

فراز- کدوم پژمان؟؟

_ پژمان گوریل

از اشپزخونه اومد بیرون

فراز- بزار رو بخش

وصل کردم

پژمان- الو فراز .

فراز- بگو پژمان

پژمان- این گوشیتو چون هر کی دوست داری نزار رو سایلنت !! این بار دهمه
امروز دارم بهت زنگ میزنم

فراز- بگو چی کار داشتی

پژمان- یه رالی افرود برات جور کردم برا پس فردا . هستی؟

فراز- کجا هست؟

پژمان-ارومیه

فراز- هستم . فقط ماشین؟!

پژمان- ماشین با من . یه لندروردیفندر برات ردیف میکنم !! فقط فراز اینم
مثل همون رالی قبلیس . خصوصیه . تویی با چند نفر از بچه ها که سری قبل
بودن . فقط پولی که باید بزاریم وسط شده پنجاه تا .. مشکلی که نداری ؟

فراز- نه اوکیه . فقط گفتم کیه ؟

پژمان- جمعه

فراز- میام

_ نه نښاد!
فراز. پڙمان- چرا؟
رو کردم به فراز- میگم برات
دستاشو با پیرهنش خشک کرد و اومد سمت من و گوشو گرفت
فراز- چرا؟
_ میگم برات
فراز- پڙمان من بهت زنگ میزنم
گوشو قطع کرد
فراز- خب بگو
_ با بچه ها می خوایم بریم شمال
فراز- شمال؟ الان؟ من نیام
_ از صبح تا حالا معین صد بار بهت زنگ زده اون گوشو لعنتیتو جواب نمیدی که
فراز- معین؟؟
اریا- به منم زنگ زد
_ مهمونی گذاشته
با معین خیلی رفیق بود . میدونسم نه نمیگه
گوشیشو برداشت . رفت تو اشپزخونه . همون موقع صدا زنگ اومد . اریا از پله
ها رفت پایین بینه کیه . میدونستم اگه بفهمه اون اونجاست نښاد ولی معین
گفته بود یه جوری راضیش کنم

اریا- عمرا بیاد
_ میگی چه غلطی کنیم
اریا- چمیدونم
_ لعنت بهت معین
اریا- چرا خودش بهش نگفت
_ میگفت من بگم نښاد ولی شما ها می تونید راضیش کنید
اریا- یه فکری دارم
_ هوم

اریا- کلا نگیم

_ هن؟

اریا- فراز بیاد اونجا بینش بهتره . اگه الان بهش بگیم کلا نیما . نگیم که بهتره

_ نمیدونم

اریا- اوکیه دیگه

ماجرا بر میگشت به یه سال پیش . فراز عاشق شده بود...عاشق یه دختر به اسم شیوا.. بهتره بگم دیوونه شده بود . قضیشون خیلی جدی بود . هیشکی باورش نمیشد این فراز همون فراز سابقه!! حتی من و اریا هم باور نمیکردیم که فرازی که هر روز با یه دختر بود الان واقعا بخواد ازدواج کنه ! کور شده بود ... هیچی نمیدید .. هیچی نمیشنوید هر چقدر باهاش حرف زدم تصمیمشو گرفته بود . می خواست شیوا رو به خونوادش معرفی کنه ...! همه چیز داشت خوب پیش میرفت که دقیقا همون شب که قرار بود خونواده ی فراز شیوا رو ببینن . شیوا همه چیز رو بهم زد . فراز خیلی بهم ریخت . یادم میاد تا چند ماه درست غذا نمی خورد . حرف نمیزد .. فقط دنبال یه چیز بود . اینکه شیوا برگرده ..من و اریا می دیدیم که هر روز داره حالش بد تر میشه .. روزی چند تا بسته سیگار میکشید .. الکل میخورد .. دیگه هیچی براش فرقی نداشت ... کم کم حالش بهتر شد و خودشو جمع و جور کرد .. الان یه سال از اون ماجرا میگذره که معین زنگ زد گفت به خاطر اینکه دوست نامزده شه مجبوره شیوا رو دعوت کنه .. فراز با معین خیلی صمیمین برای همین معین می خواد حتما فراز باشه توی مهمونی ...

_ هر چند میدونم اگه شیوا رو اونجا ببینهولی خب چاره ی دیگه نداریم

اریا- یه سال از اون قضیه میگذره .. فراز حتی دیگه به اون فکر نمیکنه .. اصلا براش مهم نیس ...

_ اومد

سوار ماشین شد

فراز- بریم

اریا- پیدا کردی گوشتو

فراز- اره . رو کاتتر بود

ماشینو توی حیاط پارک کردم . صدای اهنگ از توی ویلا می اومد . از ماشین پیاده شدیم که همون موقع موبایل فراز زنگ زد

فراز- ای بابا این خروس بی محل چی میگه

اریا- کیه؟

فراز-عابدیه

_ ای بابا

فراز- شما برید تو من جواب اینو میدم

من و اریا سری تکون دادیم . و رفتیم سمت در ویلا . صدای فراز و میشنیدم که داشت با عابدی حرف میزد

فراز- بله

عابدی- ...

فراز- آقای عابدی من که نگفتم چک پاس همیشه که شما اینجوری میکنید . گفتم یکم دیر تر برید بانک که من پیش شما بد قول نشم .

عابدی- ...

فراز- ای بابا ...

دیگه نمیتوستم صداشونو بشنوم

اریا- عجب گیریه این عابدی

درو باز کردم که دیدم بچه ها دور میز نشستن . ده بیست نفری میشدن . که با دیدن ما بلند شدن و اومدن سمتمون .

ارمان- چه عجب ؟

اریا- ما که هستیم . شما نماید این طرفا

مینا- ما هر وقت که خواستیم بیایم باشگاه یا شما نبودید یا کلا بسته بود

اریا- کی ما؟؟ اصلا من این شماره مه .. هر وقت تماس گرفتید من در خدمتم .

بچه ها زدن زیر خنده . خود اریا و میناهم می خندیدن . اینجا هم دست از شماره دادن بر نمیداشت .

سبا- نه جدی راست میگه ما هر وقت یه مهمونی میگیرم ... چرا شما نماید

قضیش دوباره بر میگشت به شیوا ..

_ ما خیلی وقته توبه کردیم

بچه ها زدن زیر خنده

سینا- اره معلومه . حالا ما که میشنویم هر روز تو باشگاه جمع میشید دور هم دعا می خونید (منظورش مهمونی هایی بود که می گرفتیم) ولی خب چه کنیم که ما سعادت نداریم

صدای خنده ی بچه ها بلند شد دوباره

_ بعله داداش .. هر کسی که نمی تونه تو این دورهمی ها شرکت کنه که !!
قبلش باید مثل ما توبه کرده باشه

رز- آخوی ما اگه توبه کنیم می تونیم شرکت کنیم

_ شما توبه هم نکنید می تونید شرکت کنید

همونطور که بچه ها میخندیدن و حرف میزدن .. از جمعشون جدا شدم . می
خواستم برم طبقه ی بالا که با صدای معین برگشتم

معین-میلاد؟؟؟

_ به به ! چطوری پسر ؟

اومد سمتمو بغلش کردم

معین- ما را نمیبینید خیلی بهتون خوش میگذره انگار!

_ این چه حرفیه باوو

معین- فراز پس

_ تو حیاطه داشت با موبایل حرف میزد

معین- بهش گفتی؟

_ نه نمی دونه شیوا اینجاس

معین- نگفتی؟؟؟

_ اگه بهش میگفتم نمیومد .

معین- گفتی تو حیاطه دیگه

_ اره

معین- خودم با هاش حرف میزنم

از بغلم اومد بیرون و رفت سمت در . نشستم رو مبل که همون موقع چشمم
خورد به شیوا . باهم چشم تو چشم شدیم که اون نگاهشو دزدید . حالم ازش
بهم می خورد . با صدای خنده ی فراز و معین به خودم اومدم . فراز در گوش
معین چیزی گفت که دوباره صدای خندشون بلند شد تقریبا کل خونه ساکت
شده بودن و داشتن به این دو تا نگاه می کردن .. انگار تازه متوجه ی جوی که
درست کرده بودن شدن . فراز شروع کرد با بچه سلام کردن .

سعید- فراز چه خبر ؟

فراز- خبرا که پیش شماست!!

بعد حرفش یه چشمک زدو هر سه شون زدن زیر خنده

سعید- نه بابا خبری که نیس

فراز- میدونم

سعید- به جون تو

فراز- جون خودت

همونطور که داشت با بقیه بچه ها حرف میزد چشمش خورد به شیوا . لبخند رو لبش ماسید .. دردایی که بعد از رفتن شیوا کشید و میتونستم توچشماش بینم ولی مثل همیشه هیچ عکس العملی نشون نداد و از جلوش رد شد و با بقیه سلام کرد .

اومد سمتم و نشست رو مبل کنارم . خم شد طرفم ، به خاطر سر و صدا و اهنگ به زور میشد صداشو بشنوم

فراز- بیا بیرون کارت دارم

چند دقیقه ای نشست رو مبل و رفت بیرون . میدونستم این ارامش قبل از طوفانشه . از رو مبل بلند شدم و رفتم سمت در . از ویلا اومدم بیرون که دیدم به درختای ته باغ تکیه داده و داره سیگار میکشه . رفتم سمتش

_ من برات توضیح میدم

یه پک از سیگارش زد . خیلی اعصابانی بود اینو میشد از رگی که از گردنش بیرون زده بود فهمید . صداشو به زور کنترل میکرد تا به داد تبدیل نشه

فراز- نمی خواد توضیح بدی فقط بگو میدونستی شیوا اینجاست یا نه

_ بین فراز..

فراز- میدونستی یا نه

_ اره

فراز- میدونستی این اینجاست و بعد به من نگفتی؟؟

_ به خدا می خواستم بهت بگم ..

فراز- هیچی نگو میلاد هیچی نگو

_ فرا..

فراز- تو دیگه چرا؟؟ هان ؟ تو دیگه چرا ؟

_ بزار برات توضیح بدم

فراز- توضیح نمی خواد

صدای پا رو از پشت سرم حس کردم . برگشتم سمت صدا که دیدم اریا اومده
تو حیاط

_ باور کن می خواستم بهت همه چیزو بگم

فراز- باشه باور کردم

سیگاری که دستش بود و انداخت رو زمین و پاشو گذاشت روش . رفت سمت
اریا که تازه رسیده بود پیش ما

فراز- سویچ ماشینو بده

اریا- کجا می خوای بری

فراز- می خوام برگردم

_ چرا

فراز- اگه الان برگردم حداقل می تونم برسم به رالی

این حرفو که زد رفت سمت ماشین که اریا بازوشو گرفت

فراز- ول کن دستمو

اریا- فراز چرا فراموشش نمی کنی

فراز- میگم ول کن

اریا- فراز بسه دیگه به خودت بیا به ساله داری به اون دختره ی عوضی فکر
می کنی

فراز-چرت نگو من به اون دختره دیگه فکر نمیکنم

اریا- فکر نمیکنی ???

_ فراز بیا این قضیه رو همینجا تموم کن . بیا بریم تو . تو هم با شیوا مثل قبل
برخورد کن اصلا فکر کن اتفاقی بینتون نیفتاده

فراز- سویچو میدی یا نه

اریا- نه نمیدم . الانم هر سه مون بر می گردیم تو ویلا

فراز- اگه تو می خوای برگردی برگرد ولی من پامو اونجا نمیزارم

بازوشو از تو دست اریا کشید و رفت سمت در حیاط

_ فراز لا اقل امشبو نرو

اریا- راست میگه امشبو بمون

هیچی نگفت و از ویلا رفت بیرون

_ اه لعنت . گفتم باید بهش میگفتیم

اریا- بر می گرده؟؟

_ نمیدونم

با صدای معین به خودمون اومدیم

معین- فراز؟؟

_ رفت

معین- کجا؟

_ نمیدونم

گوشیشو از جیب شلوارش در آورد و شماره ی فراز و گرفت

معین- خاموشه

معین رفت سمت در تا بینه می تونه بهش برسه یا نه . که از قیافش معلوم

بود بهش نرسیده

معین- چرا گذاشتی بره

اریا- تو خودت میومدی میدیدی میتونی جلوشو بگیری یا نه ؟

هیچی نگفت و نشست لبه ی استخر وسط حیاط

معین- اگه میدونستم اینجوری میشه اصلا این مهمونیو نمی گرفتم

یه نگاه به ساعت انداختم . دو شب بود . با چند تا از بچه ها طبقه ی بالا

نشسته بودیم . بقیه هم رفته بودن لب ساحل

معین- موبایلشو روشن نکرد ؟

اریا- همین الان گرفتمش . نه هنوز

هوای اتاق خیلی خفه بود . از اتاق اومدم بیرون و رفتم توی حیاط . دستمو

کردم توی جیبم که سیگارمو در بیارم که یادم افتاد جا گذاشتم تو خونه . تو

افکار خودم بودم که با صدایه گریه به خودم اومدم . صدا از پشت ویلا بود .

رفتم سمت صدا . پشت دیوار بودم همین که از پشت دیوار اومدم بیرون .

چشمم افتاد به شیوا و فراز . متوجه من نشده بودن

شیوا- چرا اینجوری میکنی فراز؟

فراز- چجوری میکنم؟؟ کاری که یه سال پیش تو با من کردی؟؟ میبینی چه

حسی داره ؟

شیوا- چرا وقتی با هام حرف میزنی به هم نگاه نمیکنی؟؟؟

فراز- چون وقتی بهت نگاه می کنم حالم بهم میخوره ! از تو نه ها ! از خودم .
حالم از خودم از حماقتایی که کردم از اینکه چقدر احمق بودم از همه ی اینا
بهم می خوره

صدای گریه ی شیوا توی باغ پیچید . فراز هیچ عکس العمل نشون نمیداد .
میخواست بیاد سمت ویلا که شیوا بازو شو گرفت

شیوا- تو رو خدا نرو . وایسا حرفامو بشنو

جوری دست شیوا رو پس زد که افتاد روی زمین . بدونه اینکه حتی بهش نگاه
کنه برگشت . همونطوری که پشتش به شیوا بود حرف میزد

فراز- اون موقع که می خواستم حرفاتو بشنوم . حرف نمیزدی حالم دیگه برام
فرقی نداره

شیوا- چرا فرق داره .

فراز شروع کرد به خندیدن ! خنده های هیستریک !!

خودشو روی زمین کشید و به کفشای فراز چسبید . ولی فراز هیچ تکونی نمی
خورد

فراز- شیوا من قمار کردم سر عشقم به تو !! باختم . غرورمو باختم . خودمو
باختم . من دیگه هیچ حسی به تو ندارم

این حرفو که زد کفششو از زیر دست شیوا کشید بیرون و اومد سمت ویلا .
خودمو کشیدم پشت دیوار. صدای هق هق گریه ی شیوا تو مغزم میپیچید .
باورم نمیشد این فراز بود که داشت با شیوا اینجوری حرف میزد . با صدایی که
شنیدم به خودم اوادم

فراز- تو اینجا چی کار میکنی ؟

لباسش بوی سیگار گرفته بود .

_ هان؟

فراز- میگم اینجا چه غلطی میکنی؟

_ داشتم رد میشدم

فراز- چیزی که نشنیدی؟

_ هان؟

فراز- اه میلاد چه مرگته ؟ چرا هی میگی هان ؟

_ هیچی

فراز- من میرم بالا تا صبح که نمی خوام اینجا بایستی ؟ به قول خودت رد شی ؟

_ نه منم میام

با هم دیگه رفتیم سمت ویلا . یه راست از پله ها رفت بالا و رفت تو همون اتاقی که اریا و معین توش بودن . باورشون نمی شد که بر نگشته تهران .

معین-موبایلت چرا خاموشه ؟

فراز- باتری تموم کرد

اریا- فکر کردم برگشتی !

فراز- میخوام برگردم ؟

اریا- با شیوا حرف زدی ؟

فراز- اره

_ باورم نمیشه اونجوری باهاش حرف زدی

هر سشون برگشتن سمتم .

معین- چجوری ؟

به فراز نگاه کردم . از روی مبل بلند شد

فراز- معین اتاق بغل که کسی توش نیس ؟

معین- نه

فراز- اوکی

از اتاق رفت بیرون .

اریا- چی شده مگه ؟

معین - با شیوا حرف زد؟؟

_ اره

همه چیزو براشون گفتم . اونام مثل من باور نمیکردن فرازی که اونجوری عاشق شیوا بود . این رفتارو باهاش کرده

تو کافه ی ارش بودیم . تقریباً همه ی بچه ها بودن . وقتایی که میومدیم شمال . اینجا بودیم . یجورایی پاتقمون شده بود . دور میز نشستیم بودیم . چشمم خورد به فراز . انگار نه انگار که شیوا اونجاست با بچه ها شوخی میکرد

و میخندید . چون اینطرف میز نشسته بودم صداشونو نمیشنیدم که یدفعه فراز گفت

فراز- رفقا یه لحظه

همه ساکت شده بودن و منتظر بودن تا حرف بزنه . همونطور که میخندید ادامه ی حرفشو زد .

فراز- بچه ها من با سعید شرط بستم

برگشت به سعید نگاه کرد . میتونستم از همونجا بفهمم که سعید هم یه لبخند شیطانی میزنه

ارمان- چه شرطی؟؟

با بچه ها زیاد اینکارو میکردیم . ولی نمیدونستم فراز چی تو مغزش میگذره

فراز- دوستان فقط ضایع نکنید . یه دختره هست پشت سر من سر میز کنار در نشسته !

بچه ها برگشتن که دختره رو ببینن

فراز- خوبه گفتم ضایع نکنید

بچه ها دوباره برگشتن به فراز نگاه کردن

فراز- خب قرار شده سعید بره مخ دختره رو بزنه و شمارشو بگیره !!!

میدونستم چرا فراز اینکارو کرده . سعید خیلی کم حرفه . اون دختره هم که من دیدم اصلا بهش نمی خورد به این راحتیا شماره بده !!!

فراز- خب اگه سعید نتونست که همه امشب مهمون سعیدیم رستوران .

با این حرف فراز بچه ها شروع کردن دست و سوت بزنین

سعید- اگرم تونستم ..

فراز- بنده خودمو فدای گروه کردم ! قرار شد اگه شماره رو گرفت . من امشبو برم تو خونه خرابه ی کنار ویلا تا صبح اونجا بمونم

معین- چی ؟

_ زده به سرت ???

فراز شروع کرد به خندیدن

فراز- حالا بزار اقا سعید شماره بگیره . بعد من یه فکری میکنم

فراز دیوونه شده بود . از وقتی که یادم میاد و چیزایی که معین گفته بود . این خونه مال چند صد سال پیشه و تاحالا هیچکس توش نرفته .

ارمان- خود اجنه میترسه بره توش تو چجوری می خوای بری ؟
فراز- سعید بدو تا دختره نرفته
سعید از جاش بلند شد که با حرف فراز برگشت.
فراز- بهت زنگ میزنم . موبایلتو قطع نکن تا ما از اینجا صداتونو بشنویم .
سعید- اوکی
شماره ی سعید و گرفت و گذاشت رو پخش . سعیدم رفت پیش دختره
سعید- ببخشید لیدی زیبا می تونم اینجا بشینم ؟
با این حرفش بچه ها زدن زیر خنده ، چون نه اون دختره لیدی زیبایی بود نه به
سعید می اومد از این حرفا بزنه .
دختره- بله راحت باشید
معین- فراز بیخیال شو جون من . لاقل بیخیال اون خونه شو !
فراز- مطمئنم نمی تونه شماره ی دختره رو بگیره
دختره- اتفاقی افتاده؟؟
با این حرف دختره همه ی بچه ها برگشتن سمت میزی که سعید نشسته .
شبیبه ادمایی بود که داشت گریه میکرد
مینا- داره گریه میکنه؟؟
سینا- نه بابا .
سعید-نه راستش یادیه موضوعی افتادم
دختره- چه موضوعی؟؟
سعید- اگه یه حرفی بهتون بزنم ناراحت نمیشید؟
دختره- چه حرفی
سعید- شما خیلی شبیه همسر همستید
بچه ها هم می خندیدن هم هاج و واج همو نگاه میکردن . اخه سعید اصلا زن
نداشت
دختره- واقعا؟؟
سعید- بله . ما هر وقت میومدیم اینجا درست پشت همین میز میشستیم . اما
متاسفانه از وقتی فوت .. کردن ..
دختره- فوت کردن؟؟

سعید سرشو تکون داد
دختره- ای وای . واقعا متاسفم . خدا رحمتشون کنه
سعید- خیلی ممنون . منو ببخشید احساساتی شدم اخه شما خیلی شبیه
همسرم هستید حتی حرف زدنتونم مثل همسرمه
دختره- واقعا من متاسفم .
سعید- میشه یکم حرف بزیند
سری تکون داد .
دختره- اهان .
سعید- ببخشید اسمتون چیه ؟
دختره - سحر
سعید - منم سعیدم . خیلی از اشنایتون خوشبختم
سحر - منم همینطور
سعید- شما اینجا زندگی میکنید؟
سحر- نه برای تفریح با چند تا از دوستانم اومدم .
سعید- میتونم شمارتونو داشته باشم
سحر - چرا ؟؟
سعید- اخه گفتم تا وقتی اینجا هستید با هم یه قرار بزاریم دوباره بینمتون .
عرض کردم که شما خیلی شبیه همسرم هستید
سحر- راستش اخه ...
سعید - من نمیخوام مزاحمتون بشم اگه..
سحر- نه مشکلی نداره
فراز موبایلو قطع کرد
فراز- بیا شام امشب پرید
بچه ها خندیدن که همون موقع سعید اومد
سعید- خب فراز خان اینم شماره
فراز شروع کرد به خندیدن
فراز- نه خوشم اومد
سعید- ما اینیم دیگه . خب حالا شب میری تو اون خرابه دیگه یا زدی زیرش ؟؟

فراز- من تا حالا حرفی زدم و انجام ندم؟؟

معین- نه تو نمیری

بچه ها برگشتن سمت معین

فراز- چرا؟؟

اریا- راست میگه نباید بری اونجا

رز- اونجا خیلی خطر ناکه

ارمان- راست میگه . قرار و عوض کن

_ میدونی چند ساله کسی اونجا نرفته ؟

مریم- اصلا من شنیدم میگن اونجا جن داره

فراز- بابا اینا همش حرفه . چیزی اونجا نیست

رز- مینا راست میگه اصلا میگن چند سال پیش یه دختر بعد از اینکه رفته

اونجا ، هنوز پیداش نکردن . حتی جنازشم نیست

معین- فراز تو نمیری اونجا

سعید- اصلا بیخیال شرط

_ راست میگه اصلا این جریانو فراموش کنید

اریا- اره راست میگه

فراز- ای بابا بچه شدین ؟ اخه اونجا که چیزی نیست . اینا همش خرافه س .

امروز بعد از ظهر قرار بود برگردیم تهران که با شرطی که فراز گذاشته بود کنسل شد ؛ قرار شد امشب بمونیم . بچه ها هر کاری کردن فراز پشیمون بشه راضی نشد .

معین- فراز مغز خر خوردی ؟

خنده ای کرد .

فراز- می خوای تو هم با هام بیای

معین- من اسکل نیستم که سر یه قرار مسخره برم خودمو بندازم تو .. دردسر

_ راست میگه دیگه

فراز- چه دردسری اخه معین؟؟ تو خودتم حرفایی که میزنی باور میکنی ؟

سعید - اقا من بگم غلط کردم تو راضی میشی ؟

ارمان - اقا جون از خر شیطون بیا پایین .

رز- اگه بلایی سرت بیاد چی ؟

فراز- چه بلایی؟ مگه میخوام برم جنگ ؟

مرغش یه پا داشت . روز اولیم که اون خونه خرابه رو دیدیم همش روش کلیک کرده بود که مال کیه ؛ میدونستم هیچ جوره کوتاه نمیاد .

یه نگاه به ساعت انداختم دو شب بود . فراز دوساعتی میشد رفته بود تو اون خونه و قرار شده بود تا ساعت پنج اونجا بمونه . وقتی که رفت تو اون خونه یه ساعت منتظرش موندیم و بعد برگشتیم تو ویلا . فقط بچه هایی که از موضوع شرط بندی خبر داشتن بالا بودن با صدای ارمان برگشتم سمتش .

ارمان- فقط خدا کنه اون حرفایی که درباره ی خونه خرابه میزنن راست نباشه مینا- وای حتی فکر کردن بهشم ادمو میترسونه چه برسه به رفتن توش

رز- من خیلی نگران فرازم

سینا- یعنی واقعا جریان اون دختره که رفته اونجا و برنگشته راسته؟؟

فرید - نکنه برا فرازم این اتفاق افتاده باشه ؟

_اه بس کنین دیگه این چرتو پرتا رو

معین- راس میگه دیگه از وقتی رفته ،دارید همینا را میگیذ ! هیچ اتفاقی براش نمیفته

اریا- ساعت چنده ؟

فرید- دو

صدای موزیک از طبقه پایین رو مغزم رژه می رفت .

ساعت 6 صبح بود دیگه نمیتونستم بمونم تو ویلا با اینکه گفته بود حتی اگه تا ساعت 7 بر نگشتم نگران نشید ولی میترسیدم این بازیا که راه میندازه اخرش کار دستش بده با صدای معین به خودم اومدم

معین- به بقیه بچه ها گفتم بر گردن تهران

سرمو تگون دادم میخواستم بگم که میخوام برم سمت خونه خرابه که خودش زود تر به حرف اومد

معین- فراز خیلی دیر کرده میخوام برم تو اون خونه

_ منم با هات میام

سری تکون داد و رفت بیرون منم از جام بلند شدم پشت سرش راه افتادم از ویلا که اومدم بیرون دیدم اریا با زیبا منتظرن.

(اریا) :

معین به بدبختی بچه ها رو فرستاد که برگردن ، هیشکدومشون نمیخواستن برگردن که راضیشون کرد ، به جز زیبا که همراه ما موند . راه افتادیم

میلا- خدا کنه اتفاقی براش نیفتاده باشه

فراز از همون بچگی سر به هوا بود میترسیدم براش اتفاقی افتاده باشه ؛ کم کم داشتیم نزدیک می شدیم که با جیغی که زیبا زد خشکم زد ، با دیدن صحنه روبه روم ، قدرت نفس کشیدن برام سلب شد.. خونه متروکه جلو چشم داشت تو اتیش می سوخت .. به سمت خونه خرابه می دویدم .. به تنها چیزی که فکر می کردم فراز بود که اون توئه .. نزدیکش که شدم با اتیشی که یه دفعه شعله ور شد پرت شدم عقب ، میلا و معین خواستن برن تو ولی اینقد اتیش زیاد بود که حتی نزدیک شدن بهشم نشدنی بود چه برسه رفتن تو اون خونه لعنتی ؛ برگشتم سمت میلا که دیدم افتاده رو زانو هاش و همینطوری به رو به روش خیره شده بود .

(میلا) :

فقط دعا می کردم که فراز اون تو نباشه .. نمیدونستم اگه بلایی سرش بیاد چی کار باید کنم .

معین همینطوری اسم فرازو صدا میزد و خم میشد و خاک ها رو از زمین برد میداشت میریخت رو اتیشی که خونه متروکه رو در بر گرفته بود .

نا خودگاه از گوشه چشمم جسم سفید رنگیو دیدم ، برگشتم سمتش که با دیدن فراز که لباس سفید رنگش ، پر از خون و دود بود دویدم سمتش و شروع کردم به صدا زدنش ؛ بقیه بچه ها هم اومدن سمتم .

کنارش نشستم و شروع کردم به تکون دادنش چشماشو به سختی باز کرد ، خیالم راحت شد که زنده س

معین- فراز ، فراز صدامو میشنوی ؟

اریا- چه اتفاقی برات افتاده ؟؟

زیبا - میتونی حرف بزنی

_ خوبی ؟؟ چرا اینقدر بدنت زخمی شده؟

سرشو تګون داد ، خواست از جاش بلند بښه که با دردی که تو صورتش پیچید
متوقف شد

_ تګون نخور الان زنگ میزنم به اورژانس

فراز- ن..ه نمیخواد

معین- میفهمی داری چی میگی حالت بده الان زنگ میزنم

معین اومد از زمین بلند بښه که موبایلشو از جیبش در بیاره که فراز مچ دستشو
گرفت

به سختی حرف میزد صدش انگار از ته چاه میومد

فراز- زنگ ن..زن .. مع..ی..ن ، فق..ط ..کمک کن من . بلند ..شم

اریا- فراز تو خوب نیستی ، نمیفهمی داری چی میگی

فراز- من .. خوبم

دوباره سعی کرد از زمین بلند بښه ، با اینکه میتونستم درد و از تو چشمات
بینم اما به سختی خودشو از زمین بلند کرد و رو پاهاش ایستاد

فراز- از اینجا .. باید .. بر..یم

اریا- تو خوب نیستی فراز

فراز- چرا خوبم .. فقط.. با..ید از اینجا ..بریم

معین که دید مرغش یه پا داره زیر شونه هاشو گرفت و کمک کرد تا سمت ویلا
حرکت کنه. اریا درو باز کرد ، رفتیم تو

کمک فراز کردم بشینه رو میل که دوباره خواست از جاش بلند شه

_ چیزی شده؟

فراز- نه .. تشنمه

_ تو بشین الان خودم میرم برات یه لیوان آب میارم

زیبا- نمیخواد من میارم

اریا- زحمت درد میکنه

فراز- نه خوبم . فقط.. کمک کن لباسمو عوض کنم اگه بتادین یا یه تیکه پارچه
تمیز .. گاز .. استیریلی ..

معین- الان میارم

اریا رفت سمت فراز و کمک کرد لباسشو در بیاره که با صدا اخ فراز متوقف
شد

. نگران بهش نگاه کرد

فراز- اریا .. لباس .. روی .. جای زخم .. چسبیده .. هر . موقع .. گفتم .. لباسو ..
سریع .. جدا کن ..

اریا- باشه هر موقع گفتمی لباسو جدا میکنم

به خاطر خونی که ازش رفته بود بدنش ضعیف شده بود حتی از اون فاصله که
وایساده بودم میتونستم لرزش بدنشو ببینم

فراز- لباسو جدا کن

اریا یکم مکث کرد و لباسو یه دفعه از روی زخم کشید . از دردی که پیچید تو
صورتش با دست مشت شده ش می شد فهمید که زخمش خیلی درد میکنه .
تازه متوجه کبودی و زخمای دیگه روی بدنش شدم ، من و اریا خشکمون زده
بود ، با دیدن زخما انگار یکی با چاقو روی تمام بدنش خط کشیده باشه ، همین
که زنده مونده بود انگار معجزه شده بود برایش

اریا- فراز؟؟؟

همون موقع معین و زیبا هم اومدن که اونا هم کمتر از ما تعجب نکرده بودن
معین- چه اتفاقی برات افتاده ؟ چرا زبون وا نمیکنی بگی چی شده ؟ این زخما
چیبه ؟

_ میدونی چقدر خون از بدنت رفته ؟ الان نریم بیمارستان ..

با خنده ی کم جونی که اومد رو لبش خودش ادامه حرفمو زد

فراز- میمیرم؟؟

معین- فراز چرا نمیخواهی بری بیمارستان ؟ چرا خودتو اذیت میکنی ؟

فراز- بزار این زخمو پانسمان کنم همه چیو برات میگم ، بتادینو بده به من

_ چرا اون خونه اتیش گرفت ؟ چه بلایی سرت اومده ؟

به سختی از روی مبل بلند شد و رفت سمت معین ، بتادین و با گاز استریل
ازش گرفت

فراز- میگم همه چیو فقط الان نه

رفت سمت پله ها که تعادلش بهم خورد ، من ومعین خواستیم بریم سمتش که
خودشو با دیوار نگه داشت

فراز- میرم دوش بگیرم و لباسمو عوض کنم ، بر میگردم همه چیو میگم

از پله ها رفت بالا .

معین- این کله شق بازیا اخرش کار دستش میده

زیبا- رفتن به اونجا از همون اول کار اشتباهی بود

نیم ساعتی می شد پایین نشسته بودیم ، هیچ کس حرفی نمیزد همه تو شوک
اتفاقی که افتاده بود بودیم . با صدای فراز برگشتم سمت پله ها

فراز- میلاد موبایل منو ندیدی

_ موبایلت؟ نه

اریا- تو اون خونه خرابه جا نداشتیش ؟

فراز- نمیدونم تا قبل از اینکه اونجا اتیش بگیره دستم بود از بعدش دیگه یادم
نیست

معین- اگه دوباره نمیخوای پیچونی بیا بشین تعریف کن چه اتفاقی برات افتاده
به سختی نشست رو مبل .

فراز- معین کسی اونجا زندگی میکنه؟

از قیافه ی معین می شد فهمید که با این سوال تعجب کرده

معین- نه معلومه که نه

فراز- از کجا اینقدر مطمئنی ؟

معین- مطمئنم ، خود محلیای اینجا میگفتن نزدیک به صد ساله کسی اونجا
نرفته البته به جز یه نفر که میگفتن اونم جنازشو پیدا کردن

قیافه هاج و واج فراز هممونو گیج کرده بود

فراز- پس ..

اریا- پس چی؟

فراز- وقتی که رفتم اونجا منم همین فکرو میکردم ولی ..

_ کسی اونجا بود؟

فراز- وقتی اونجا بودم هیچ صدا یا هیچ کسیوندیدم ولی همین که باطری
گوشیم تموم شد نتونستم از نورش استفاده کنم . یه دفعه سر و صدا شروع شد
گفتم شاید باد باشه ولی کم کم حتی حضور کسیو تو اون خونه احساس می
کردم . یه ساعتی همین طوری بود که یه دفعه یه چیزی خورد تو سرم ،
بیهوش نشده بودم ولی نمیتونستم حرکت کنم

سکوت کرد و بعد از چند لحظه دوباره ادامه داد

فراز- چند نفری بالای سرم اومدن ، نمیدونم تو دستشون چاقو بود ، چی بود ،
که با اون بدنمو زخمی کردن . به هر بدبختی بود خودمو حرکت دادم که یه

جوری نجات پیدا کنم ولی خب تعدادشون زیاد بود . تو اون تاریکی نمیشد حتی صورتاشونو دید ، چه برسه به اینکه راه فرار پیدا کرد ، تو همون بلبشو یه دفعه دستم خورد به یه بطری که انگار داخلش بنزین بود ، با اینکه هیچ اتیشی اونجا نبود ولی یه دفعه خونه شعله ور شد ، از بعدشم دیگه چیزی یادم نمیاد

با تموم شدن حرفش به صورتای متعجب ما خیره شد و تک خنده ای کرد .

فراز- من اونجا بودم ، شما ها چرا اینجوری خوف کردید ؟!

اریا- فراز اگه زنده نیموندی خودم میکشتمت

دوباره خندید

فراز- شانس اوردم که شما رسیدید منو از اون جا اوردید بیرون

وقتی که دید ما هاج و واج دوباره داریم نگاش میکنیم

فراز- دوباره چتون شد؟

_ ما وقتی رسیدیم تو بیرون اون خونه افتاده بودی

اینبار قیافه خودشم تعجب زده شده بود

فراز- یعنی چی ؟ پس من چجوری اومدم بیرون از اون خونه؟؟

زیبا- دیگه مهم نیس ، مهم اینه که الان زنده ای

معین- زیبا راست میگه . اگه یه بار دیگم از این دیوونه بازیا در بیاری من

میدونم و تو ، الانم دیگه پاشید بساطتونو جمع کنید بر گردیم

فراز- ولی ..

_ ولی چی ؟ فراز بیخیال این ماجرا شو تو رو جون هر کی دوست داری

فراز- باید برگردم تو اون خونه خرابه ..

اریا وسط حرفش پرید

اریا- دوباره واسه چی؟؟ اولاً که اونجا الان با خاکستر فرقی نداره دوما دوباره

میخوای خودتو به کشتن بدی ؟

فراز- پس تکلیف اون ادمایی که اون تو بودن چی میشه؟ نمیتونیم که همین

طوری بیخیال بشیم

معین- اونا میخواستن بکشتن الان دوباره میخوای..

فراز وسط حرفش پرید

فراز- اون موقع که اومدین دنبال من هیچ کس دیگه ای رو ندیدید؟؟

زیبا - نه کسی دیگه ای اونجا نبود

با حرف زیبا چنگی به موهاش کشید
فراز- یعنی چی؟؟ نکته مرده باشن تو اون آتش سوزی
_ اصلا مرده یا نمرده باشن دیگه به ما ربطی نداره
معین- میلاد راست میگه دیگه فرقی نمیکنه الان باید برگردیم

(زمان حال)

فراز:

با دردی که پیچید تو سرم و مزه خونی که توی دهنم احساس کردم چشمامو
باز کردم . هوا گرگ و میش بود و به سختی می شد دور و اطراف رو دید ،
همه جا پر از درخت بود ، انگار توی جنگل بودم ، خواستم از جام بلند شم که با
درد قفسه سینم دوباره افتادم رو زمین ، تنها چیزی که یادم می اومد حالت غیر
عادی میلاد بود... ولی .. من چجوری اومده بودم اینجا !!!

بی توجه به دردی که داشتم دوباره سعی کردم از جام بلند شم ، با کمک درختی
که نزدیکم بود ایستادم دستمو تو جیم کردم که موبایلمو بردارم اما چیزی
نبود ، نمیدونسم باید چی کار کنم نمیدونستم باید کجا برم .. نمیدونستم کی
قراره این همه بلایی که تو این چند وقت سرمون اومده تموم شه ...

با دیدن نوری که صد متری با هام فاصله داشت جون دوباره گرفتم ، شاید تنها
راه برای رفتن از اینجا ..

نمیدونم چقدر طول کشید که خودمو بهش رسوندم ، شبیه به یه خونه بود .
تازه متوجه خیابونی که از کنارش رد می شد شده بودم .. هیچ ماشینی اون
اطراف نبود .. از پشت پنجره های آهنی خونه داخلشو دیدم . بیشتر شبیه به
سرد خونه بود تا خونه !!!

رفتم سمت درش ، باز بود ، داخل شدم . دور و اطراف رو نگاه کردم که با
دیدن صحنه ی روبه روم پاهام سست شد .. من چی داشتم میدیدم!! ابتین!!
جسم کوچکش روی تخت کنار دیوار رها شده بود . به سمتش دویدم .

_ ابتین؟؟ ابتین عمو؟؟؟ صدامو میشنوی؟؟ ابتین

بدن سردشو بغل کردم

_ ابتین جوابمو بده

سکوت اون سرد خونه لعنتی رو چیزی به جز فریاد های من نمیشکوند

نبض دستشو گرفتم ، نبض ضعیفش جون دوباره بهم داد . پالتومو در اوردم و دور بدن سردش کشیدم . به تنها چیزی که فکر می کردم بردنش از اینجا بود . بغلش کردم که دردی که پیچید توی بدنم باعث شد زانو هام خم شه و بیفتم روی زمین . نباید اینجا می موندم .. بی توجه به درد دوباره از روی زمین بلند شدم . به سختی روی پاهام ایستادم .. رفتم سمت در که بازش کنم ... اما .. اما .. در قفل بود .. دوباره تلاش کردم اما باز نمیشد .. برگشتم سمت تخت ، ایتینو گذاشتم روش و دوباره رفتم کنار در . خودمو محکم زدم به در تا شاید باز شه ولی نه .. دوباره اینکارو کردم ولی در قفل شده بود . کنار در افتادم روی زمین .. نمیدونستم باید چجوری از این چهاردیواری لعنتی بریم بیرون . خودمو با هر زحمتی بود به سمت تختی که ایتین روش خوابیده بود کشیدم ، بدنش نسبت به قبل گرم تر شده بود . خیالم راحت شد.. با صدایی که شنیدم دوباره برگشتم سمتش .. بهوش اومده بود .

ایتین- عمو فراز؟؟

_ ایتین عمو؟؟ حالت خوبه؟؟ چیزیت که نشده

خودشو انداخت توی بغلم با وجود دردی که دوباره پیچید توی بدنم ولی دلم نمیخواست ازم جدا بشه . همون طوری که توی بغلم بود شروع کرد به گریه کردن . با خنده ای که به زور کردم سعی کردم ارومش کنم

_ حالا چرا داری گریه میکنی؟؟ مرد که گریه نمیکنه ! تترس دیگه من اینجام

ایتین- چرا زود تر نیومدید دنبالم .. چرا گذاشتید اونا منو بدزدن

از خودم جداش کردم

_ کیا؟؟ کیا تو رو دزدیدن؟؟ قیافشونو یادت میاد؟

ایتین- نه فقط یادمه لباساشون سیاه بود. قدشونم خیلی بلند بود

_ کاری که باهات نداشتن؟؟

دیدم جواب نمیده و به لباسم خیره شده ، دوباره صداش کردم

_ ایتین؟؟

با چشمای ترسیده به صورتم خیره شد

ایتین- عمو .. خون ..خون از لباست میاد

با این حرفش به لباسم نگاه کردم . پایین قفسه سینم پر از خون بود ، دستمو گذاشتم روش که درد و تا مغز استخوانم احساس کردم . حتی نمیدونستم کی این بلا سرم اومد چه برسه به خونریزی که داشت

_ چیزی نیست .. نگفتی اذیتت که نکردن؟

ایتین- نه اذیتم نکردن

خیالم راحت شد که سالمه .

_ همین جا بشین تا من بینم چجوری باید از اینجا بریم بیرون

چیزی نگفت ولی چشمای ترسیدش گویای همه چیز بود

به سختی از جام بلند شدم رفتم سمت در که شاید بتونم بازش کنم ولی نه نشدنی بود ، هیچ راهی برای رفتن از اینجا لعنتی نبود . اطرافمو نگاه کردم که یه در دیگه گوشه ی دیوار دیدم ؛عجیب بود که تا حالا متوجه اش نشده بودم . درو باز کردم که با دیدن داخل اتاق عرق سردی روی بدنم نشست . . خدای من اون اینجا چی کار میکرده؟ هزم چیزی که داشتم میدیدم برام غیر ممکن بود . نفسم بالا نمی اومد ، روی زانو هام کنار در نشستم . من چی داشتم میدیدم ... شیواا .. بدن تکه تکه شده و سر قطع شده اش که به دیوار چسبیده بود!.. حتی نمیتونستم از جام تکون بخورم .. اینقدر تو شوک بودم که متوجه صدای ابتین نشده بودم

با فاصله چند متری از من ایستاده بود . خیالم راحت بود که نمیتونست از اون فاصله داخلو اتاقو ببینه

ابتین- عمو چرا جواب نمیدی

اب دهن م رو قورت دادم و سعی کردم خودمو عادی نشون بدم

_ مگه نگفتم همونجا بمون

ابتین- اخی هر چی صدات کردم جواب نمیدادی

از زمین بلند شدم بدون اینکه دوباره داخل اتاق رو بینم درشو بستم .

ابتین- عمو روی دیوار یه دفعه شروع شد یه چیزی نوشته بشه

نمیفهمیدم داره چی میگه .. یعنی چی نوشته بشه ؟ .. سریع به دیوار نگاه کردم . روی دیوار با خون نوشته شده بود انتقام .. گیج و مبهوت به دیوار نگاه میکردم .. حرفایی که توی ذهنم میگذشت رو به زبون آوردم

_ انتقام چی؟؟ چرا داره این اتفاقات میفته ؟

با تموم شدن حرفم زمین شروع کرد به لرزیدن . نمیتونستم داره چه اتفاقی میفته . با صدای گریه ابتین به خودم اومدم .. اومد تو بغلم .

ابتین- عمو من میترسم

_ تترس من اینجام . چیزی نیست که ..

چند دقیقه ای می شد که زمین همینطوری می لرزید که یک دفعه متوجه تخت کنار دیوار شدم ..!! از زمین جدا شد و با شتاب به سمتم پرتاب شد .. !! قبل از اینکه تخت بهم برخورد کنه ابتینو هل دادم یه سمت دیگه که بهش آسیب

نرسه .. با دردی که از برخورد تخت با کمرم پیچید توی بدنم افتادم روی زمین ... صدای جیغ و گریه ابّین که بالای سرم بودو احساس میکردم ...

ابّین - عموو .. عموو تو رو خدا بلند شو.. عموو

به سختی از جام بلند شدم نباید میزاشتم بهش آسیب برسه ..

_ من .. حالم . خوبه .. گریه نکن عمو

میخواست حرف بزنه که با شدت زمین لرزه حرفشو ادامه نداد ..

دور و اطرافو نگاه کردم.. باید یه راهی برای بیرون رفتن از این جهنم پیدا می کردم .. با دیدن پنجره چشمم برق زد .. رفتم سمتش ، با اینکه نرده های آهنی داشت اما شاید ابّین میتونست از بینشون رد شه .. نباید اینجا می موند .. حداقل بیرون خیلی امن تر از اینجا بود ... با ارنج شیشه های بین دو تا نرده رو شکوندم

_ ابّین بغلت میکنم ببین میتونی از بین نرده ها رد شی

فاصله ی پنجره با زمین زیاد نبود برای همین راحت میتونست بره بیرون .. اومد سمتم .. بغلش کردم .. با هر زحمتی بود تونست رد بشه .. چیزی که عجیب بود و در عین حال خیالم رو راحت میکرد این بود که بیرون خونه لرزشی وجود نداشت و بهش آسیب نمی رسوند

_ ابّین شماره فرشادو که بلدی ؟

همونطوری که ترسیده بود و گریه میکرد جواب داد

ابّین- اره

_ از اینجا برو کنار اون جاده که ...

شدت لرزه ها باعث شد حرفمو قطع کنم .. کم کم داشت سقف اتاق ریزش می کرد .. تکه های گچی کنار پاهام میفتادن

ابّین- نه عمو من از اینجا نمیرم

_ .. باید از اینجا بری .. اولین نفری که دیدی میگی به فرشاد زنگ بزنه که بیان دنبالت باشه؟؟

ابّین- پس تو چی؟؟

_ منم میام .. تو زود تر باید بری

دیگه کم کم داشت همه چی خراب می شد .. میدونستم که دیگه زنده موندم غیر ممکنه ولی باید ابّین زنده می موند ..

_ چرا پس هنوز ایستادی

با تردید بهم نگاه کرد و شروع کرد به دویدن سمت جاده .. با برخورد جسمی به سرم همه چیز جلو چشمم سیاهی رفت و دیگه چیزی نفهمیدم

اریا:

از اداره پلیس اومدیم بیرون ، وقتی دیدن هیچ جنازه ای در کار نیست چند تا سوال از موم پرسیدن و بهمون گفتن که فعلا از شهر خارج نشیم .

میلا - اریا

برگشتم سمتش

میلا - من باید برگردم خونه . زنگ بزن به فرشاد یا برو پیشش ، بین فراز اونجاست ..

اصلا یادم رفته بود که میلا باید برگرده سر مراسم پدرش

_ باشه تو برو

از هم جدا شدیم .. شماره ی فرشادو از تو گوشیم پیدا کردم و بهش مسیج دادم : فرشاد .. اریام میشه به فراز بگی به من یه زنگ بزنه

نمیدونم چرا دوباره یاد اون خونا یی که کف باشگاه ریخته بود افتادم ، فقط دعا میکردم به فراز هیچ ربطی نداشته باشه

فرشاد :

دو شبی می شد به خاطر گم شدن ابتهن درست نخوابیده بودم . سرم حسابی درد می کرد . از روی میل بلند شدم ، رفتم سمت اشپز خونه تا یه مسکن پیدا کنم .. در کابینتو باز کردم و جعبه قرصو برداشتم که زنگ درو زدن . مهسا و مامان و سیروس که نباید باشن چون تازه رفتن خونه تا وسایل مهسا رو بیارن پس کیه این وقت صبح؟! ایفونو برداشتم

_ بله ؟

اریا - اریام

اریا اینجا چی کار میکنه ؟ . چند سالی میشد نیومده بود اینجا .

_ بیا تو

قبل از اینکه درو بزنم به حرف اومد

اریا- نه مزاحم نمیشم .

حال و حوصله ی اینکه برم دم درو نداشتم . درو زدم

_ بیا بالا . کسی خونه نیست

عجیب بود فراز که از دیشب موبایلشو جواب نمیده . اریام که اول صبحی
اومده اینجا .

اومد تو .

اریا- سلام

_ سلام بیا بشین چرا ایستادی

از دم در اومد تو و نشست رو مبل

اریا- مجبور شدم پیام اگه نه تو این وضعیت مزاحمت نمی شدم

فراز ماجرای گم شدن ایتینو انگار بهش گفته بود

_ اشکال نداره

اریا- خبری از ایتین شده ؟

کلافه موهامو چنگ زدم

_ نه هنوز

اریا- امیدوارم زود تر پیدا بشه

سری تکون دادم

اریا- دیشب بهت پیام دادم ولی انگار ندیدیش .

_ اره اصلا نرسیدم چک بکنم .

اریا- باید حتما فرازو ببینم

با این حرفی که زد حسابی تعجب کردم.

_ منم دیشب هر چی بهش زنگ زدم جواب نداد . فکر میکردم باشگاه باشه

میدونستم جای دیگه نمیره که شب بمونه به جز باشگاه

اریا- نه باشگاه نبود

_ خب شاید پیش میلاده ؟

اریا- نه میلاد دیشب پیش من بود

_ حتما هر جا باشه پیداش میشه

بین حرف زدن و نزدن مردد بود که حرف زن رو ترجیح داد
اریا- راستش یه اتفاقاتی افتاده که ..

وسط حرف زدنش موبایلم زنگ خورد . شمارش ناشناس بود
_ یه لحظه ..

وصل کردم

_ بله ؟

..- سلام . آقای فرجاد ؟

_ بله خودم هستم . بفرمایید

..- از کلاتری تماس می‌گرم . شما گزارش دزدیده شدن پسرتونو داده بودید

_ بله .

..- پسرتون پیدا شده

_ جدی می‌گید؟؟ الان باید کجا پیام ؟

...

اریا:

از لحن خوشحال فرشاد میشد فهمید که خبری از ابتین شده . تلفنو قطع کرد

فرشاد- اریا ببخش ولی من باید برم انگار ابتین پیدا شده

اریا- جدی می‌گی ؟ چه خوب

از روی مبل بلند شدم

فرشاد- از کلاتری اومدم . بهت زنگ می‌زنم .

_ باشه پس من منتظرم .

من زود تر از فرشاد از خونه اومدم بیرون . سوار ماشین شدم . می‌خواستم
ماشینو روشن کنم که دیدم ایستاده دم در منتظر تاکسیه . از ماشین پیاده شدم

_ فرشاد من میرسونمت اگه منتظر تاکسی هستی ؟

فرشاد- نه زنگ زدم تاکسی الان میاد

_ بیا خب ماشین که هست

اومد سمت ماشین

فرشاد- ماشینم دست فرازه اگه نه بهت زحمت نمیدادم

_ نه این چه حرفیه

سوار شد . یه ربعی طول کشید که رسیدیم ، اون زود تر رفت ، از ماشین پیاده شدم و پشت سرش رفتم . چشمم خورد به ابتین که فرشاد رفت سمتشو بغلش کرد

ابتین- بابا

فرشاد- قربونت برم من ! خوبی ؟ اتفاقی که برات نیفتاده ؟

ابتین- نه من خوبم .

_ خوبی ابتین ؟

سرشو تکون داد

ابتین- من خوبم اما عمو فراز ..

همون موقع دو نفر اومدن سمتمون که ابتین با دیدنشون حرفشو قطع کرد . یکیشون که سروان بود

رو کرد سمت فرشاد

مرد - آقای فرجاد ؟

فرشاد بلند شد

فرشاد- بله بفرمایید ؟

مرد- من فرهمند هستم . همون کسی که پسرتونو پیدا کرد

فرشاد- واقعا نمیدونم چطور باید ازتون تشکر کنم . شما لطف بزرگی به من و خانواده م کردید

فرهمند- خواهش میکنم هر کس دیگه ای جای من بود همین کارو میکرد .

سروان- آقای فرجاد مو ضوعی هست که باید راجع بهش باهاتون صحبت کنیم

فرشاد- بفرمایید؟

فرهمند- من با خانواده م داشتیم از سفر بر می گشتیم که پسرتونو کنار جاده دیدیم ،وقتی پیداش کردیم دیدم که داره بی تابی میکنه و فقط میگه عمو فراز ؟

فرشاد- فراز؟

فرهمند- بله فراز . میگفت که عمو فراز زخمی شده !! توی یه ساختمانی انگار گیر افتاده !!. من با پلیس تماس گرفتم و ادرس اون منطقه رو دادم .

قیافه های بهت زده ی من و فرشاد میتونست نشون بده که چقدر از حرف های فرهمند شوکه شدیم .

سروان - بله نیرو های ما کامل اون منطقه رو جستوجو کردن که یک ساختمون فقط اون اطراف بوده که تمام سقف و دیوار هاش ریزش کرده فرشاد- یعنی چی ؟

سروان - ما زیر اون اوار رو با سگ های امداد جست جو کردیم که یک جسد اون جا پیدا شد ..

با حرف اخرش نمیتونستم درست نفس بکشم . فقط دعا میکردم که بگه اون جسد مال فراز نیست .

دعا میکردم خون ای کف سالن بیلپار مال فراز نباشه .. دعا میکردم دیدن اون جنازه ها عقب ماشین توهم باشه ..

فرشاد- اون جسد.. کی .. بود ؟

سروان - اون جسد یک خانم بود ولی قابل شناسایی نیست . منتظریم ازش آزمایش دی ان ای گرفته بشه

نفسمو دادم بیرون . خیالم راحت شد که فراز نبوده . میدونستم همه ی این اتفاقات این چند روز به هم ربط داره ولی دعا میکردم همه ی اینا یه کابوس باشه .. یه خواب باشه .. اما نمیدونستم کی قراره از این خواب لعنتی بیدار شیم .

نگاهم خورد به فرشاد میتونستم از صورتش بفهمم که اونم خیالش راحت شده که فراز اون تو نبوده

سروان - بعد از شناسایی جسد باهاتون تماس میگیریم برای شناسایی شاید شما اونو بشناسید

فرشاد - پس برادر من چی ؟ اگه اتفاقی براش افتاده باشه چی ؟

سروان - بعد از این که بفهمیم اون جسد کیه شاید بتونیم سر نخی پیدا کنیم . ما با هاتون تماس میگیریم .

با دور شدن فرهمند و سروان . فرشاد موهاشو چنگ کرد و رفت سمت ابتهن

فرشاد- ابتهن میتونی برا بابا تعریف کنی اونجا چه اتفاقی افتاد ؟

سرشو تکون داد و شروع کرد تعریف کردن هر چیزی که دیده . با تموم شدن حرفاش . فرشاد نشست روی صندلی کنار سالن و سرشو بین دستاش

گرفت . اکسیژن به مغزم نمی رسید ، نمیدونستم این ماجرا ها یعنی چی ؟ نمیفهمیدم داره چه اتفاقی میفته . فقط حداقل چیزی که میدونستم این بود که فراز زنده س

با صدای فرشاد که انگار از ته چاه میومد به خودم اومدم

فرشاد- اریا ؟

_ بله ؟

فرشاد- تو مطمئنی که هیچی از این قضیه نمیدونم

چی باید میگفتم .. میگفتم یه سری جنازه پیدا کردیم که حالا بال در آوردن نیستن .. میگفتم باشگاه خود به خود شیشه هاش خورد شده و کفش پر از خونه ...

خواستم دهنمو باز کنم و به حرف پیام که خدا رو شکر موبایلش زنگ خورد و منو از اون جو نجات داد . قبل از اینکه وصل کنه ایتینو بغل کرد و رو کرد سمت من

فرشاد- هر خبری از فراز به دستت رسید به من زنگ بزن ..

سری به نشونه خدافظی تکون داد و از کلانتری رفت بیرون . نشستم روی صندلی و سرمو تکیه دادم به دیوار و چشمامو بستم تا شاید از این کابوس بیدار شم .

پایان فصل اول .

F.sh